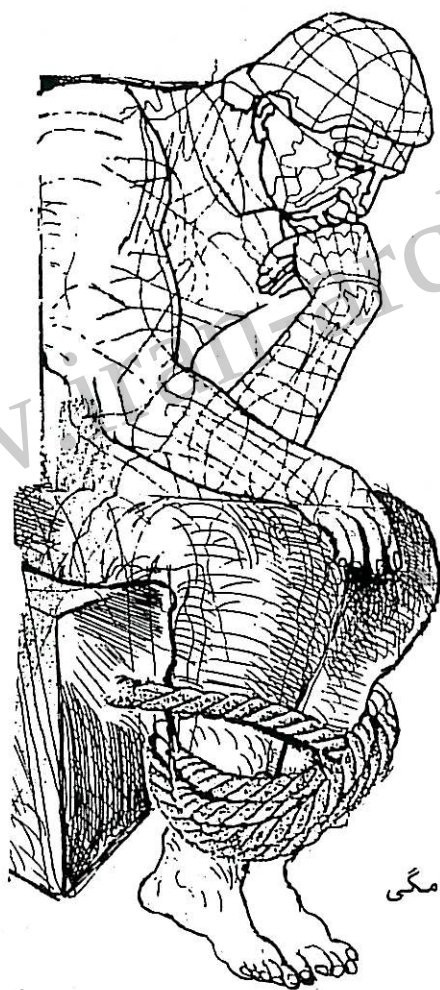


هنر

شماره ۶۸ ، آبانماه ۱۳۷۸



- * شمارش معکوس برای انتخابات
- * ترندهای تازه تام گرایان
- * بازخوانی یک سفر پر اهمیت
- * استفاده از خربه قانون برای تحکیم خودکامگی
- * مجاهدین خلق ایران در گذرگاه زمان

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سر دبیر : بهرام محیی

همکاران این شماره:

ف. آزاد، بابک امیرخسروی،
بیژن برهنندی، مانی پژمان،
محسن حیدریان، ساسان رجالی فر،
ماشالا الله رزمی، شعله شفایی،
جلال علوی نیا، کورش گلنام،
و. معصوم زاده، س. نورسته.

طرح ها و کاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما :

Postfach 130101
13601 Berlin
Germany

فاکس: 00331 - 46021890

آدرس اینترنت :

<http://www.rahe-azadi.de>

در شماره ۶۸ راه آزادی می خوانید:

- * شمارش معکوس برای انتخابات آغاز شده است ۳
- * ترندهای تازه تام گرایان در آستانه انتخابات ۴
- * چگونه می توان امام زمان را به پای قدرت و مکتب سر برید؟ ۶
- * بازخوانی یک سفر پر اهمیت ۸
- * استفاده از حربه قانون برای تحکیم خودکامگی ۹
- * درنگی برورود احتمالی رفسنجانی به کارزار انتخابات ۱۰
- * از لابلای مطبوعات ایران ۱۲
- * گفتگو پنجره ای به سوی افقهای بازتر است ۱۶
- * مجاهدین خلق ایران در گذرگاه زمان ۱۸
- * در ضرورت ترک خشونت ۲۱
- * اندیشه و تفکر صد در صدی ۲۲
- * به یاد کیا ۲۴
- * به مناسبت درگذشت محمد علی جواهری ۲۶
- * آیا نبرد بین شرق و غرب محتوم است؟ ۲۸
- * راه دشوار تثبیت دموکراسی در ارمنستان ۳۰
- * کنگره مدارا و مدنیت ۳۱

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هرچه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

شمارش معکوس برای انتخابات آغاز شده است!

هرچه به تاریخ برگزاری انتخابات ششمین دوره مجلس شورای اسلامی نزدیک تر می شویم، منازعات جناح های رقیب در حاکمیت و نیز تب پیکار انتخاباتی حسادتر و داغ تر می شود. گرایشهای گوناگون حکومتی در تلاشند با استفاده از همه امکانات و بسیج نیروی کامل، به مراحل پایانی گام گذارند، تا بیشترین بهره و نصیب را از این انتخابات ببرند. در یک کلام، فضای جامعه ایران فوق العاده سیاسی است و اگر چه توده های وسیع مردم درگیر هزاران مشکل بزرگ و کوچک معیشتی و به عبارت دیگر دنبال نان شب هستند، در عین حال نمی توانند تحت تاثیر چنین جوی واقع نشوند و نسبت به آن بی تفاوت بمانند.

اقتدارگرایان که در صورت عادی مانند روند چند ماه آینده، می بایست شکست سنگینی را در این انتخابات انتظار بکشند، با تمام توان، به دنبال ایجاد موقعیت های اضطراری و تنشهای اجتماعی برای بهره برداری به نفع خود هستند. آنان تلاشهای خود را با شیوه های گوناگون و به مساوات هم به پیش می برند.

نخست اینکه برای بازگرداندن آرامش گورستان به فضای سیاسی کشور، با یافتن کوچکترین بهانه ای، جنجال و غوغا به راه می اندازند و فریاد "وا اسلاما" را به عرش می رسانند که روند توسعه سیاسی، دین و ایمان مردم را نشانه گرفته است و در سایه سیاست مدارا و تساهل نسبی پس از دوم خرداد، در نظام اسلامی به اعتقادات و باورهای مذهبی آنان توهین می شود. دوم یورش تبلیغاتی منظم علیه مطبوعات غیر وابسته است و کوشش برای هر چه محدودتر کردن دامنه فعالیت آنان، از طریق دادگاه مطبوعات و بگیر و ببندهای فعالین مطبوعاتی، با این هدف که صداهای مخالف، در آستانه برگزاری انتخابات، یکی پس از دیگری خاموش شوند و جامعه تک صدایی مبتنی بر مونولوگ ملال آور واپسگرایان حوزوی و متحدین سوداگر بازاری آنان، دوباره حاکم گردد. و سوم پرونده سازی برای چهره های برجسته جنبش اصلاح طلبی و حذف بعدی آنان از انتخابات به یاری شمشیر آخته "نظارت استصوابی" شورای نگهبان است، با این نیت که اگر قرار است کرسی های مجلس از دست برود، لااقل بهتر است آنها را افرادی اشغال کنند که از نظر سیاسی و اجتماعی کم رنگ ترند و از نفوذ، تجربه و قاطعیت لازم برای پیشبرد امر اصلاحات برخوردار نمی باشند.

چاشنی همه این تلاشها، سیاست معروف "تفرقه بینداز و حکومت کن" است که با توجه به ناهمگونی طیف نیروهای جبهه طرفدار دوم خرداد

و عدم پیگیری بخشهایی از آن - که دغدغه اصلی شان نه روند اصلاحات که کسب قدرت است - برای اقتدارگرایان دستاوردهای معینی نیز به همراه داشته است.

در هفته های گذشته، رویدادهایی چون غوغاسالاری تمام گرایان بر سر نمایشنامه ای مندرج در یک نشریه دانشجویی و "موج" سواری و هیاهوی بعدی آنان مبنی بر اینکه گویا این نوشته می رود تا مردمی را که ۱۴۰۰ سال است مسلمانند، برای همیشه از دین و ایمان بیاندازد؛ توطئه بازداشت ماشا الله شمس الواعظین، سردبیر سابق روزنامه "نشاط" و کنونی روزنامه "عصر آزادگان" توسط قاضی مرتضوی - که حقیقتا "انکیزاتورهای" قرون وسطی را رو سفید کرده است - و همچنین محاکمه عبدا الله نوری در دادگاه ویژه روحانیت و با حضور هیئت منصفه ای که افرادی چون روح الله حسینیان در ترکیب آن جای دارند، همگی پرده های مختلف سناریوی واحدی را تشکیل می دهند که می بایست از شکست مقتضحانسه انحصار طلبیان در انتخابات آتی جلوگیری به عمل آورد.

ناگفته نماند که تمامی این تلاشها، علیرغم موفقیتهایی که در اینجا و آنجا نصیب تام گرایان می کند، برای آنان با هزینه هایی نیز همراه بوده است. در ماجرای غوغا بر سر نشریه دانشجویی "موج"، که طی آن برای نخستین بار پس از دوم خرداد، شخص رئیس جمهوری نیز آماج حملات تند و مستقیم تبلیغاتی اقتدارگرایان قرار گرفت، واکنش و ضدحمله یکپارچه نیروهای دوم خردادی و متعاقب آن حمایت - ولو تاکتیکی - رهبر مذهبی از رئیس جمهوری، کار را به تفرقه و سرخوردگی در میان جبهه انحصار کشانید، به طوری که برخی از شخصیت های شناخته شده آن ناچار به فاصله گرفتن از محافل افراطی و تندروی این طیف شدند. موضوع بگیر و ببندهای مطبوعاتی نیز تا کنون برای اقتدارگرایان نتیجه لازم را در بر نداشته است. فضای مطبوعاتی کشور را می توان به گلهستانی تشبیه کرد که اگر در آن داس پی رحم انحصار طلبی گلی را از شاخه جدا می سازد، به جای آن چند گل دیگر می روید. شاید همین واقعیت است که تام گرایان را بر آن داشته است تا به عوض توقیف نشریات، به سراغ روزنامه نگاران آزاده و متعهد بروند و آنان را در دادگاههای فرمایشی محاکمه و روانه سبیهالچال نمایند، بلکه به این ترتیب صدای حق طلبی را خاموش و مردم را نا امید سازند. اما شاید در این میان بیشترین هزینه معنوی را دادگاه عبدا الله نوری برای نام

گرایان در بر داشته است. محکمه ای که آزادی اندیشه و وجدان را هدف گرفته بود، به لطف شهامت مدنی این چهره آزاده مذهبی، به کیفر خواستی علیه انحصار طلبی، خودکامگی، خشک مغزی، جهل و خرافات و همزمان به دفاعیه ای از برای آزاداندیشی، تساهل، مردمسالاری و مدنیت تبدیل شده است. سخنان عبدا الله نوری در دادگاه ویژه روحانیت، در عین حال تیر خلاص به باورهای مدعیانی است که هنوز با ناباوری نبرد تمام عیار فکری - فرهنگی کنونی در میان جناحهای رقیب در حاکمیت جمهوری اسلامی و برداشتها و نگرشهای متضاد آنان نسبت به شیوه های حکومتی را، جنگ زرگری و توافقی پشت پرده برای اغفال مردم ارزیابی می کنند. جا دارد که در نوشته ای جداگانه و به طور مبسوط به مضمون سخنان و دفاعیات شجاعانه عبدا الله نوری در دادگاه ویژه روحانیت پرداخته شود.

با این حال اقتدارگرایان در هفته های گذشته، با استفاده از تعلیل و ناپیگیری جناح هایی در طیف هواداران دوم خرداد، به موفقیتهایی نیز دست یافته اند. چشم انداز ورود احتمالی هاشمی رفسنجانی به کارزار انتخابات و گفتگوها و توافقات برخی از شخصیت های مجمع روحانیون مبارز یا نمایندگان جناح راست و انحصار طلب، حاکی از آن است که این جناح به یمن ناهمگونی جبهه دوم خرداد و تشتت فکری در میان گرایشهای گوناگون آن، با سیاستی دقیق تر و منطقی تر قادر خواهد بود، حداکثر استفاده را از شکاف در میان رقبای خود ببرد و خطر یک شکست خردکننده در انتخابات را کاهش دهد. ظاهرا برخی از نیروهای جبهه دوم خرداد فراوش کرده اند که رای مردم به خاتمی، برای به کرسی نشاندن چه شعارهایی بوده است. اما این نوسانات نیز بدون تردید با واکنشهایی از طرف جبهه اصلاح طلبان روبرو خواهد شد و به آرایشهای نوینی در صف بندیهای کنونی منجر خواهد گردید. بیهوده نیست که برخی از چهره های برجسته دوم خردادی با توجه به کارنامه سیاسی هاشمی رفسنجانی، به صراحت عدم حمایت خود را از نامزدی او برای انتخابات اعلام داشته اند و هم اکنون طیف روشنفکران مستقل دینی، با احساس مسئولیت کامل نسبت به آرمانهای جنبش دوم خرداد و با اراده لیست مشترک جداگانه ای تحت عنوان "اتلاف بزرگ روشنفکران دینی و روزنامه نگاران اصلاح طلب" پا به میدان کارزار انتخاباتی گذاشته اند. اینک باید منتظر شد و دید که واکنش تام گرایان نسبت به این چالشهای جدید چگونه خواهد بود.

تर्फندهای تازه قام گرایان در آستانه انتخابات

یک یورش ناموفق!

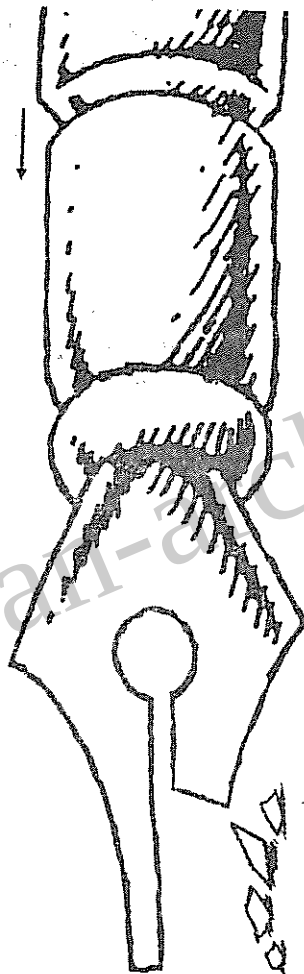
اوضاع سیاسی کشور هنوز پس از غوغای راستگرایان بر سر مقاله آقای باقرزاده در روزنامه نشاط و سپس سخنرانی حسینیان که در آن مستقیماً علت قتل های زنجریه ای را، طرح کودتایی از طرف هواداران خاتمی علیه خامنه ای عنوان کرده بود، آرام نشده بود که جناح راست حمله جدیدی را بر سر نمایشنامه «کنکور وقت ظهور» در نشریه دانشجویی «موج» شروع کرد. در اقصی نقاط کشور ناگهان تظاهرات کفن پوشان علیه توهین به امام زمان و به این بهانه علیه سیاست فرهنگی دولت و علیه سیاست تساهل و تسامح و علیه مطبوعات موسوم به دوم خرداد به راه افتاد.

روحانیون وابسته به جناح راست یکی پس از دیگری، در محکوم کردن نویسندگان و تقاضای مجازات آنها، از یکدیگر سبقت می گرفتند. تا جاییکه آیت الله مظاهری، فتوای قتل نویسنده نمایشنامه را داد و بالاخره سردار نقدی، اعلام کرد که او بی حکم یا با حکم قانونی آماده است که نویسندگان را به قتل برساند. حمله راستگرایان این بار نه از نظر شدت و حدت آن، چون شمشیرکشی علنی آقای نقدی که خود باید حافظ نظم و انتظام جامعه باشد، بلکه از نظر هدف مستقیم و علنی آن وارد کیفیت جدیدی می شد. چنانکه در هفته نامه های «صبح» و «شما» به سیاست و اظهارات شخص خاتمی حمله کردند و در اوج این تبلیغات، اعلامیه جامعه روحانیت مبارز نبود که در آن مستقیماً شخص رئیس جمهوری، برای نخستین بار پس از دوم خرداد چنین مورد حمله قرار می گرفت: «تا کی می توان سکوت کرد. همه چیز را به سخره گرفته اند باز هم می گویند نباید به نام دین آزادی به خطر بیافتد اما اگر به اسم آزادی دینمان و اعتقاداتمان و مقدساتمان بازپچه دست این و آن قرار گیرد چه؟ این مسئول محترم به عمد یا غیر عمد (وا. الله اعلم) به دشمن چراغ سبز می دهد».

در این معرکه، نیروهای جبهه دوم خرداد از طرفی در گیر اختلافات درونی و بحث های داخلی چون حمله های کروی و محتشمی به هواداران منتظری، و از طرف دیگر اختلاف نظر در مورد کاندیداتوری رفسنجانی، میان کارگزاران و نیروهای چپ بودند. این نیز واقعیتی است که هنوز نیروهای مهمی از جبهه دوم خرداد چون هواداران چپ سنتی یعنی بخش اعظم مجمع روحانیون مبارز و بخشی از نیروهای کارگزاران نزدیک به رفسنجانی، مواضع روشنی در مقابل ارتجاع مذهبی ندارند و به همین دلیل عمدتاً خود نیز نمایشنامه و نمایشنامه نویسان را محکوم کرده و آن را پرووکاسیونی از طرف عوامل جناح راست قلمداد نمودند.

به این ترتیب نیروهای راست در این میدان بسی رقیب تا آنجا پیش رفتند که به زعم خویش،

موقعیت را برای حمله به شخص خاتمی مناسب دیدند. اما درست همین اشتباه بزرگ نیروهای راست بود که باعث شد، آنچه در این دوره از تبلیغات خود رشته بودند پنبه شود.



اعلامیه روحانیت مبارز، با عکس العمل شدیدی از طرف کلیه نیروهای جبهه دوم خرداد مواجه شد. بار دیگر حول شخصیت خاتمی صف متحد کلیه نیروهای جبهه دوم خرداد، همراه با حمایت وسیع مردم، این بار در مقابل نیروهای تام گرا، در صف راست گرایان، تشکیل شد. درست به همین دلیل بسیاری از نیروهای راست محافظه کار، عدم موافقت خود را با موضع تندروها نشان دادند و کار به آنجا کشید که حتی تنی چند از رهبران جامعه روحانیت مبارز همچون جلالی خمینی، هاشمی رفسنجانی، حسن روحانی، امامی کاشانی و محی الدین انواری نارضایتی و یا عدم اطلاع خود را از اطلاعاتی جامعه روحانیت مبارز اعلام کردند. در این شرایط خامنه ای که می دید تام

گرایان با تندروی های خود نه تنها خود را در محاصره انداخته اند، بلکه با دادن فتوای قتل و موضعگیری هایی چون تهدیدات نقدی، که اعلام کرده بود خود شخصا بدون حکم نیز عمل خواهد کرد، عملاً آتوریت ولی فقیه را زیر سوال برده اند، در نماز جمعه گفت: «برخی ها گفته اند که ما اعدام و مجازات می کنیم، ایداً، ایداً، این کار در نظام اسلامی به مسئولان کشور مربوط می شود، در نظام اسلامی این کارها مربوط به حکومت است».... او ضمن دفاع از رئیس جمهوری، فرصت را مغتنم شمرده و با اعلان اینکه در زمان حکومت اسلام و وجود ولی فقیه - یعنی خود او - هیچ فقیهی حق دادن فتوا ندارد و آن احکام شرعی نیست، موقعیت خود را نیز در مقابل بسیاری از تندروان محکم کرد.

نطق او عملاً ضربه بزرگی بر راست گرایان، به خصوص آتوریت روحانیت مبارز و به ویژه دبیرکل آن، مهدوی کتی بود که اعلامیه کذایی با تائید او انتشار یافته بود.

اگرچه خامنه ای در نماز جمعه بعد، با قرار دادن جای مهدوی کتی در پشت سر خود و جلوی صف سایر رهبران، ژست حمایت و دلجوئی از او را گرفت، ولی راستگرایان ضربه حیثیتی جدی خوردند.

کدام ائتلاف ها؟

اما مساله اصلی و تعیین کننده تا انتخابات مجلس ششم برای همه نیروهای سیاسی، ترکیب آینده این مجلس خواهد بود. نیروهای راست که به شدت نگران باخت سنگین خود در این انتخابات هستند، کوشش کردند دو تاکتیک را همزمان پیش ببرند: اگر از طرفی با جنجال و لشکر کشی و ایجاد بحران تا مرز کودتا علیه دولت خاتمی پیش رفتند، از طرف دیگر تاکتیک تفرقه در میان نیروهای دوم خرداد را سرلوحه برنامه کار خود در انتخابات قرار داده اند. برای نمونه بار دیگر علی حسین پناه نویسنده برنامه جبهه انقلاب اسلامی در هفته نامه «صبح» نوشت که باید به نیروهای اصول گرا در جبهه دوم خرداد نزدیک شد.

حمایت از کاندیداتوری رفسنجانی برای ریاست مجلس و حمایت از مواضع اصول گرایان و انقلابی کروی و محتشمی نتیجه این سیاست بود. خطر این تاکتیک موزیانه در آن است که در سطح عناصر رهبری سیاسی و رسمی نیروهای مذهبی، نواندیشان دینی اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند و بخش بزرگی از نیروهای خط امام هنوز در موضع گذشته خود و به خاطر جنگ قدرت، و نه از موضع توسعه سیاسی و سیاست تساهل و تسامح، با راستگرایان اختلاف دارند. چنانکه دفاع کروی و محتشمی از اعدام های دسته جمعی

زندانیان در مقابل انتقادات پسر آیت الله منتظری بهترین گواه این مدعاست.

سعید حجاریان یکی از رهبران برجسته جنبش دوم خرداد در مقابل این خطر، بلافاصله در یک موضعگیری، در مخالفت با طرح جعل هواداران منتظری و خمینی چنین گفت که امروز میساله و جدال اصلی میان جبهه مردمسالاری و قانون گرایی در مقابل جبهه آمریت و اقتدار گرایی است و هر نوع بحث و جدل و طرح اختلافی که در این جدال اختلال کند انحرافی است. او در عین حال در مقابل کاندیداتوری رفسنجانی از طرف نیروهای راست نیز اعلام کرد که ما هیچ کاندیدای مشترکی در سیاست انتخاباتی خود با نیروهای راست نخواهیم داشت.

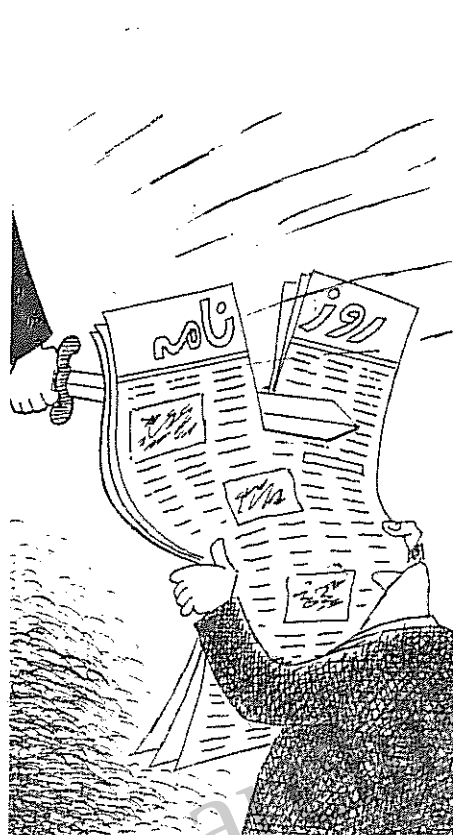
روشنفکران نواندیش دینی نیز هر یک به نحوی مخالفت خود را با کاندیداتوری رفسنجانی اعلام کردند. عبدالکریم سروش از نقش فعال مایشانی وزارت اطلاعات در زمان رفسنجانی صحبت کرد و عبدی حتی استلاف با ناطق نوری را به دلیل حداقل مشخص بودن موضعش، بر رفسنجانی ترجیح داد.

به نظر می رسد اعلام کاندیداتوری عبد الله نوری، راه حلی برای این معضل و راه چاره و نقطه اشتراک نیروهای چپ و کارگزار برای ریاست مجلس بود. و درست به همین دلیل است که دادگاه ویژه روحانیت بلافاصله عبد الله نوری را به پای میز محاکمه کشانده است تا از این طریق برای رد صلاحیت او، به دست شورای نگهبان، دلیل و مدرکی مناسب بدهد.

ولی سیاست نزدیکی و احتمالاً استلاف با بخشی از نیروهای جبهه دوم خرداد که به علت سیاست های تندروانه نیروهای راست در اعلامیه روحانیت مبارز به بهانه نمایشنامه «کنکور وقت ظهور» در حمله به خاتمی به شکست جدی انجامید، کوشش شد که پس از سخنرانی خاصه ای در شکل جلساتی چون دعوت مدرسین حوزه علمیه قم از کربوبی برای شرکت در جلسه مشترک با رهبران روحانیت مبارز پی گیری شود. آنها همزمان با ادامه این سیاست و حمله به نیروی سوم (روشنفکران مذهبی و نیروهای ملی - مذهبی)، با توجه به ورشکستگی نیروهای راست در میان مردم، تاکتیک معرفی کاندیداهای خود را زیر پوشش نمایندگان مستقل در پیش دارند.

جناح راست ضمن اظهار همدلی و همبستگی، فشار خود را به مطبوعات جبهه دوم خرداد تشدید می کند: محاکمه و دستگیری شمس الواعظین به دست قاضی مرتضوی، همزمان با محاکمه عبد الله نوری مسئول روزنامه «خرداد»، چهره واقعی نیروهای راست را بار دیگر نمایان می کند. یک بررسی اجمالی رویدادهای همین دو ماهه اخیر، عملکرد ضعیف نمایندگان مدافع جبهه دوم خرداد در مجلس، در مقابل دوطرح اخیر راستگرایان درباره نظارت استصوابی و طرح قانون مطبوعات را عریان می سازد. نمونه دیگر این عملکرد، انتخاب جدید هیات منصفه دادگاه مطبوعات است که در ترکیب آن هنوز اکثریت با نیروهای محافظه کار و راست می باشد. از طرف دیگر هیات سه نفری مرکب از وزیر ارشاد و

دودوزانی (شورای شهر تهران) هر دو منتسب به جبهه دوم خرداد و علیزاده (دادگستری) وابسته به جناح راست می باشند.



نقش و موضع بسیاری از وزرای کابینه آقای خاتمی، نشان می دهد که تجلی واقعی بسیاری از خواست های مردم در جهت توسعه سیاسی و شمارهای دوم خرداد، در مطبوعات وابسته به جنبش دوم خرداد است و درست به همین دلیل است که راستگرایان یک لحظه از سرکوب و توطئه علیه مطبوعات بازنیاستاده اند.

با اندکی دقت می توان دریافت که موفق ترین مطبوعات وابسته به جنبش دوم خرداد، مطبوعاتی هستند که در آن همه روشنفکران طرفدار مردمسالاری و توسعه سیاسی از «خودی» تا «غیر خودی»، و یا «درون نظام» یا «بیرون نظام» در کنار یکدیگر برای پیشبرد جنبش دوم خرداد گرد آمده اند. همین مطبوعات هستند که تاکنون موتور اصلی روشنگری و افشای چهره کریه توطئه های تام گرایان در ایران بوده اند. درست همین نقطه قوت یعنی همکاری هواداران جبهه آزادی و مردمسالاری است که در استراتژی «بحران سازی» جبهه مقاومت اسلامی به قلم علی حسینی پناه در دو هفته نامه «صبح» مورد حمله قرار گرفته است. او می نویسد: «نیروهای هدف «بحران سازی» به وضوح «نیروهای لیبرال و تجدید نظر طلب» معرفی شده اند جبهه مقاومت باید موضوع همکاری با «مجمع روحانیون مبارز» را به طور جدی مطالعه کند و آن را در دستورکار فشرده خود قرار دهد. کربوبی و محتشمی و امثالهم که در

میان مجمع زیاد هستند یقیناً می توانند در لیست انتخاباتی نیروهای انقلابی و حزب الله قرار گیرند».

آنطور که پیداست راستگرایان با سیاست های اختلاف انداز خود در درون جبهه دوم خرداد و تبلیغات وسیع علیه نیروی سوم، عملاً موفق شده اند که از استلاف و همکاری نیروهای جبهه دوم خرداد در حاکمیت با نیروهای ملی - مذهبی چون سحابی و پیمان جلوگیری کنند. چنانکه حجاریان ضمن اقرار به نزدیکی بیشتر نیروهای اصلاح طلب جنبش دوم خرداد به نیروهای ملی - مذهبی در مقایسه با کارگزاران، استلاف با آن ها را صلاح نمی داند و وظیفه خود را دفاع از حقوق شهروندان در امکان شرکت و کاندیداتوری در انتخابات می داند.

اما اگر نیروهای راست با جنجال و غوغا سالاری و استفاده از ابزار فشار و سرکوب، چون برپا کردن دادگاه های قرون وسطایی، در اینجا و آنجا موفقیت جنبش دوم خرداد را ترمز می کنند، ولی غافل از آنند که هر روز بیش از روز پیش رسواتر گشته و به دست خود گور خویش را می کنند. آن ها شاید بتوانند با تشکیل دادگاه نوری، از شرکت او در انتخابات مجلس جلوگیری کنند اما همین دادگاه و دفاع شجاعانه عبد الله نوری، که دادگاه را به یک تریبون ملی در دفاع از دموکراسی و حکومت قانون و علیه حکومت دینی و سیاست فردگرا و اقتدار گرا تبدیل کرده است، آنچنان موجی از محبوبیت و همبستگی با او ایجاد نمود که به قولی محبوبیت حتی محمد خاتمی را تحت الشعاع قرار داده است. سال ها تبلیغ و ترویج نیروهای لائیک در مضار حکومت دینی نمی توانست تأثیری این چنینی، چون همین تجربه دوساله مردم پس از جنبش دوم خرداد، داشته باشد. همین تجربه و نفرت مردم از نیروهای راست گراست که آنها را وادار کرده است، دست به دامین رفسنجانی شوند، در حالی که در زمان انتخابات دوره پنجم حتی یک نفر از کاندیداهای او را حاضر نبودند در لیست خود جای دهند. تام گرایان در تلاشند تا شاید به وسیله او بتوانند خیزش بزرگ مردمی برای تحقق آرمان های مدرنیته یعنی نوگرایی و آزادی اندیشه همراه با مدرنیسم را به شکست کشانند و یا حداقل آن را در حد برنامه های مدرنیسم «اکبر شاهی»، یعنی اقتصاد بازار منهای دموکراسی، تقلیل دهند.

جامعه فرهنگی ایران سوگوار شد

در فاصله انتشار دو شماره راه آزادی، جامعه فرهنگی ایران، دو تن از چهره های نامدار خود را از دست داد. استاد عبدالحسین زرین کوب ادیب و محقق برجسته و نیز مرتضی راوندی مترجم و تاریخدان توانای ایرانی رخ در نقاب خاک کشیدند. ما این ضایعه بزرگ را به همه فرهنگ دوستان و نیز بازماندگان آن دو زنده یاد تسلیت می گوئیم.

کالبدشکافی واقعه ظهور نابهنگام امام زمان در وقت کنکور و به ویژه در آستانه انتخابات مجلس!

چگونه می توان امام زمان را به پای قدرت و مکتب سر برید؟!

متهمین بیچاره را مورد حمله قرار دهد، درباره نویسنده نمایشنامه می پرسد: «مگر آخوندها چه کرده اند که او در نمایشنامه می نویسد اینها از آخوندها هم بدتر هستند؟». جالب است توجه کنیم که در متن نمایشنامه، در جایی قهرمان داستان، در واکنش به امام زمان به او می گوید: «تو که از آخوندها هم بدتر هستی!» و همانطور که می بینید مدعی العموم، پیش از اینکه به فکر توهین به امام زمان باشد، به فکر توهینی است که به آخوندها روا شده است! سه سال محکومیت ننگینی که برای این جوان و یارانش تقاضا شده است، مسلماً تاوان تردیدی است که آنان نسبت به صلاحیت حاکمان بلخ کرده اند!

بالجمله تمام مردم شهر
در بحر گناه می تپیدند
درهای بهشت بسته می شد
مردم همه می جهنمیدند
می گشت قیامت آشکارا
یکباره به صور می دمیدند
با این علما، هنوز مردم
از رونق ملک ناامیدند؟

(ایرج میرزا)

خدا را در پستوی خانه نهان باید کرد!

نمایشنامه ساده و کوتاهی که بر اساس آن، سناریوی توطئه های زنجیره ای را - به کارگردانی روزنامه های کیهان، رسالت و... - تدارک دیدند و به مدت بیش از دو هفته در سطح ملی به روی صحنه بردند، در واقع درد دل های جوان پاک مسلمانی است که به یاری واقعیات تلخ محیط پیرامونش، در ایمان و اعتقادات خود دچار تناقض شده و ابهامات و سردرگمی هایش را بر روی کاغذ آورده است.

قهرمان نمایشنامه با شخصیت تخیلی مفروضی مواجه می شود که خطاب به وی می گوید «من امام زمان توام». راست است که در خلال این مطلب کوتاه، مرادفات میان قهرمان داستان با امام زمانش، گاهی هزل آمیز و شوخ طبعانه، گاهی خشن و جسورانه و گاهی نیز مهربانانه و سرشار از تعبد و احترام است. این نوع دیالوگها، میان انسان و مقدساتش، در سرزمین آبا و اجدادی ما قدمتی طولانی دارد و مولانا، در شعر موسی و شبان، از وجود یکی از این رابطه های روحانی پرده بر می دارد و در آن، موسی را مورد انتقاد قرار می دهد که چرا چوپانی را در گفتگو با خدای خودش شسات کرده است؟ در واقع در این مملکت، پیش از آنکه کسانی به نام اسلام، قدرت سیاسی را به چنگ آورند و داغ و درفش خود را بر پهنه کشور بگسترانند و به همه اثبات کنند که با اسلام - یا هر دین و ایدئولوژی دیگری - نمی توان اداره امور یک کشور را به سر انجام رساند، در میان دینداران رسم بود که «مقدسات خود» را متعلق به «خود» می دانستند و در هر درد دل و شکوه و گفتگویی با مقدسات «خود»، این بند مولانا را آویزه گوش داشتند که: «هیچ آدابی و ترتیبی مجوی / هرچه می خواهد دل تنگت بگوی».

چه شده است که در زیر لوای حکومت اسلامی این امکان را از مردم سلب کرده اند؟ دلیل واضح این که درد دل جوان مسلمان با امام زمانش، مستقیماً بازتاب تجربه های تلخ او از اسلام حکومتی و ناکامی های حکومت اسلامی در وعده هایی است که به مردم می داد.

در این نمایشنامه، امام زمان از جوان مسلمان می خواهد که او را در تدارک انقلاب یاری کند. به راستی جوانی که به تازگی یک انقلاب اسلامی ناموفق را پشت سر گذرانده، چرا باید بی چون و چرا به این ندا لبیک بگوید؟ او که پدرش - و البته هم نسلان او - «خر شده» اند و به جای تحصیل و آموزش، زندان و انقلاب را انتخاب کرده اند و پس از پیروزی، به اداره امور کشور گمارده شده و البته «گند زده» اند، به درستی نمی خواهد این تجربه ناکام را دوباره تکرار کند. او که به غلط فکر می کند که پس از پدرش، کسان دیگری به کار گمارده شدند که «متخصص» بودند اما «ریشه اسلام را از بیخ» زدند، به این نتیجه منطقی رسیده است، که به جای شرکت در یک انقلاب دیگر - و شهید شدن، یا مسلمان بی تخصص باقی ماندن - بهتر است به فکر درس و دانشگاه خود باشد. علاوه بر این، قهرمان داستان، به

نمایشنامه بی پیرایه و کوتاه «ظهور به وقت کنکور» را، به یمن مساعی شبانه روزی دینداران ریاکاری که برای پهن کردن بساط خود، به چنین نمایشنامه ای نیاز داشتند، حالا دیگر همه مردم ایران و نیز بخشی از مردم جهان خواننده یا شنیده اند.

نویسنده نمایشنامه - علی عباس نعمتی - جوان بیست و چند ساله ای است که در آستانه حکومت عدل اسلامی پا به این دنیای دون گذاشته، به وسیله تبلیغات اسلامی، رادیو - تلویزیون اسلامی، مسجد و مطبوعات اسلامی ترویج و تغذیه شده و سرانجام در عنوان جوانی به نویسندگی نشریه اسلامی انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر نائل آمده است. او که در دادگاه، بلخ قاضی مرتضوی خود را عاشق امام زمان نامیده است، با نوشتن نمایشنامه کوتاهی در باره امام زمان، ناگهان با حیرت در می یابد که تمام آنهایی که در نمایشنامه به ریاکاری و دورویی متهم شده اند، خشمگین از این اتهام، با سینه های چاک داده، عریده می کشند و اشکگ تمساح می ریزند و او را متهم به اهانت به امام زمان می کنند! در متن چنین حوادثی است که نویسنده بیچاره با پای خود به سوی سربازان گمنام امام زمان می رود و خود را به دست آنها می سپارد، تا به اقتضای کارکشتگی اشان در امور مربوط به تعزیر و تمشیت، مطمئن شوند که اگر هم توطئه ای در کار است نه از جانب او، بلکه از طرف رندانی است که اینچنین به دامش انداخته اند!

حالا دیگر همه می دانند که سربازان گمنام امام زمان، عباس نعمتی را بی کم و کاست تفتیش عقاید کرده اند. در اطلاعاتیه وزارت اطلاعات تصریح شده که نوشته های نامبرده از چند سال قبل تا به حال، «تحلیل محتوایی» شده اند، نظریاتش درباره عالم و آدم و زمین و زمان مورد بازجویی و بررسی قرار گرفته و پس از نامیدی کامل، نامبرده را به دادگاه مطبوعات تحویل داده اند. در دادگاه بلخ مطبوعات نیز، همه چیز حکایت از آن دارد که قاضی مرتضوی برای یافتن مصادیق اهانت به امام زمان با مشکل روبرو نیست. به همین دلیل، با حیل و گری، شکواییه اش را متوجه «منتظران امام زمان» می کند! نامبرده در توضیح اتهامات متهم اول پرونده اعلام کرد که «نویسنده منتظران آن حضرت را به تمسخر گرفته و به آنها اهانت کرده است»!

با بررسی اتهاماتی که متوجه نویسنده نمایشنامه و یاران وی شده است، به روشنی می توان تشخیص داد که قاضی مرتضوی، نگرانی چندانی برای امام زمان و اهانت احتمالی به نامبرده ندارد. مشکل اصلی او این است که: «نویسنده، همه افرادی را که در این انقلاب سرمایه گذاری کرده اند، حصار معرفی می کند و به عقده گشایی نسبت به پرچمداران انقلاب می پردازد». وی در ادعاینامه اش علیه نویسنده مزبور، خطاب به وی می گوید: «شما نسل گذشته را «خر» معرفی کرده با اهانت به نسل همسران شهدا، چهره ای ناهنجار از منتظران حضرت حجت ترسیم می کنید». همین عالیجناب در جای دیگر از متهم می پرسد: «چرا به انقلاب فرهنگی و خانواده شهدا توهین کردید؟». در همین دادگاه، وقتی نماینده مدعی العموم به صحنه می آید، تا به سهم خود

انتضای تجاریش، درباره ضرورت «شهادت» هم دچار دو دلی و سردرگمی شده است. وقتی امام زمانش او را به شهادت دعوت می کند، بی اختیار به یاد «وعده و وعید آخوندها» می افتد که بهشت موعود را به روی زمین وعده داده بودند و «این شد!» وای به حال کسی که فقط وعده شهادت بدهد! قهرمان نمایشنامه، یک آدم مصنوعی، با جوابهای خیالی نیست. او جوانی است. که مثل اکثریت جوانان ما، میان اعتقادات گذشته و دانش و تجربه امروزش سردرگم شده است. وقتی از او پرسیده می شود مگر تو عاشق شهادت نیستی، بلافاصله جواب مثبت می دهد، اما به سرعت یک «ولی» به انتهای جمله اش می افزاید تا ادامه دهد: «من عاشق شهادتم ... ولی من فقط خودم که نیستم ... در مقابل دیگرانم مسئول». آری، نسل پدران او، چنین مسئولیتی را در مقابل دیگران احساس نمی کردند و این کوله بار تجربه را بر دوش نداشتند. هر خواننده منصفی به سهولت می تواند تشخیص دهد که نویسنده جوان نمایشنامه، مسلمان معتقد ولی منتقدی است که تجربه های عیبی اش، باورهای او را به چالش طلبیده اند. به همین دلیل قهرمان داستان را، در مقابل پرشهایی که باید بی تامل جواب داده شوند، به تامل و اما و اگر وا می دارد. او پا را از این فراتر می نهد و در سن پایانی نمایشنامه اش، جوان پر تناقض و سرگشته را، به ریاکاری و دورویی وا می دارد، تا پس از شکست در آزمایش ایمان کورکورانه در مقابل امام زمانش، به مجلس استفاوته حضرت حجت رفته، قرآن به سر بگیرد و دورویانه، به روی پا بکوبد و بگیرد و بالحجة بالحجة گویان، ظهور امام زمان را طلب نماید.

به راستی به چه کسی توهین شده است؟

اینکه در یکی از روزهای اقتدار حکومت عدل اسلامی، «جوانکی» جهان پیرامون خود را آنچنان پر فساد بباید که امام زمانش بر وی ظاهر شود و او را به انقلاب مجددی علیه این جهان فاسد دعوت نماید، اولین شوک «توهین آمیزی» است که دامن مدعیان و متولیان حکومت اسلامی را آلوده می سازد. از این بدتر، او جوانی است که انقلاب اسلامی آنها را به زیر سؤال برده و گناه با طعنه و کنایه و گاه با صراحت معتقد است که «گند» زده اند. به این ترتیب، او جزو میلیونها جوانی است که در یک جامعه نابسامان، فقر زده، زورگو و پر از فساد، به جنبش دوم خرداد پیوسته اند و با امید فراوان، ارزشها، آدوریا، احکام و بدیهیات «رسمی» حاکمان جبار را به چالش طلبیده، به بازنگری آنها پرداخته اند. خطر واقعی همین جاست. و باز کردن هر دکانی برای ممانعت از به اصطلاح توهین به امام زمان را باید با شناخت خطر مذکور برای مرتجعین توضیح داد.

با اینحال، این سؤال به جای خود باقی می ماند که چرا نیروهای اصلاح طلب، که خود از بنیان گزاران تجدید نظر در شیوه های زورمدارانه حکومتی هستند و خود را مروج مدارا می دانند، چنین ترس خورده به صف برپاکندنگان چماق تکفیر پیوستند و به رونق دکان رقیب یاری رساندند؟

کاناوال با شکوهی که نمی توان به آن نپیوست!

پیش از هرچیز باید منصف بود و اذعان کرد، که توانایی های شگرف بخشهایی از روحانیون، که تا همین بیست سال پیش، تنها قادر به گرداندن یک مجلس کوچک روضه بودند و اینک قادرند به این درخشانی، یک کاناوال پر سرو صدای وحشت را در ابعاد یک کشور چنین ماهرانه تدارک ببینند و به اجرا بگذارند، جای حیرت و تحسین دارد!

ابتدا کیهان، نشریه معروف به «رسانه محفلی ها»، از این نمایشنامه با خبر می شود. گرچه نمایشنامه در اوایل شهریور منتشر شده است، اما کیهانی ها، زمان مناسب برای آشنای آنرا در آستانه بازگشایی دانشگاهها (۵ مهر) تشخیص می دهند! از قبل هم، فتوای تکفیر و نیز دعوت به شورش «آیات عظام» شان را تدارک می بینند و ناگهان تعرض آغاز می شود. کیهان، رسالت، ابرار، شما و ... توپخانه تکفیرشان را با سروصدای فراوان به راه می اندازند و سخنرانی ها و مقالاتی که بیشتر به عریسه کشی شبیه هستند، به طور هیستریک سراسر جامعه را فرا می گیرد.

ترجیع بند تمام این سخنرانیها و مقالات، با تفاوت های ناچیزی که نسبت به هم دارند اینست که، «توهین به امام زمان» در حقیقت «میوه تلخ» تساهل و مداراست. کیهان و ابرار می نویسند «حالا وقت استعفاست!»، جنتی بر

سکوی نماز جمعه زار زار گریه می کند و حتی مدعی می شود که «از آن نویسنده جوان هم نمی توانیم خیلی گله کنیم و توقع داشته باشیم» بلکه «کسانی که چراغ سبز به اینها نشان می دهند مقصرند.»! عسکراولادی، که مدعی است «هیچ کس نمی تواند جلوی خشم و نفرت عمومی را بگیرد» تاکید می کند که این «فاجعه» تازگی ندارد و ما «هرروز شاهد اهانت به باورهای مردم هستیم و نتیجه می گیرد که «تهادهای نظارتی» خلع سلاح شده اند! خزعلی، ضمن حمله به خاتمی، لبه تیز حمله اش را به سوی «روزنامه های جدید ولدالحرام» می گیرد و نشریات دوم خرداد را تهدید می کند، آیت الله مظاهری رئیس حوزه علمیه اصفهان برای نویسنده نمایشنامه مزبور فتوای قتل صادر می کند. نشریه صبح طی مقاله ای بنام «آفتاب خاتمی! وارد بازی خطرناکی شده اید.» نامبرده را بخاطر طرح امکان وجود «قرائت های مختلف از اسلام» مورد حمله قرار می دهد و تهدید می کند که از «حساسیت های شدید در حوزه علمیه» بهراسد.

رسالت نیز، همین پیام را دارد. این نشریه معتقد است که زمان آن رسیده تا «رئیس جمهور محترم» فریاد اسلام خواهی مراجع عظام و علمای گرانقدر را درک کنند و برای مقابله با «هجوم فرهنگی کفار» لشگری هشیار، دیده بانانی تیزبین و فرماندهانی عاشق و زیرک تدارک ببیند!

همین نشریه معتقد است که «آتشفشان انلوه مردم، جز با اجرای سریع حدود و احکام جزائسی اسلام درباره عناصر مرتد فرو نخواهد نشست.» کیهان نیز اعتقاد دارد که این «میوه تلخ» حاصل یک برنامه ریزی «دقیق و مرحله به مرحله» است که میوه اش اینک «بر درخت کج فهمی و غفلت برخی از مسئولان، رسیده و آبدار شده» است! سپس نتیجه می گیرد که تا زمانی که ویروس این بیماری «که همان آزادی هجوم به مقدسات و تقدس زدایی است» در جامعه پراکنده است، نمی توان به حل مشکل امید بست!

نمی توان نادیده گرفت که گردانندگان جنبش دوم خرداد نیز، به سرعت ترغیب حریف را شناختند و تا آنجا که به حیل و رقیب برای استفاده از تنور داغ و حمله به مطبوعات و مسئولان دوم خرداد مرسوم میشد، به خوبی افشاگری کردند و مقاصد سیاسی حریف را، به قصد ایجاد بحران و توطئه علیه دولت خاتمی بر ملا ساختند. با اینحال، کاری که از دستشان برنیامد، اما جامعه از آنها متوقع بود، ایستادگی در قبال قشری گری و عوام فریسی مذهبی نیروهای مرتجع است.

این واضح است که در اردوی نیروهای معروف به دوم خرداد، لااقل تا آنجا که به قرائت های مختلف از اسلام مربوط می شود، هنوز تفاوت های مهمی وجود دارد که در داوری هایشان نسبت به مسائل مذهبی تاثیرات گاه پر اهمیت می گذارد. این ناهماهنگی از یکسو و این واقعیت از سوی دیگر که به هر حال بخش های مهمی از گردانندگان وابسته به جنبه دوم خرداد، طرفدار جدی حکومت دینی هستند، هم امروز، و هم در آینده، آنها را در مقابل کارشکنی های نیروهای مرتجع مذهبی، بسیار آسیب پذیر نگاه می دارد. گرچه بسیاری از سرمداران این جنبش، به درستی قانع شده اند که اداره امور اقتصادی و اجتماعی یک کشور به کمک فقه شریعت ناممکن است، اما تعهد آنها به حکومت دینی، دست رقبایشان را باز می گذارد تا به یاری همان فقه و شریعت هر زمان که بخواهند در اداره امور کشور اختلال ایجاد کنند.

همین خیمه شب بازی اخیر، که آشکارا به سمت بسیج نیرو و کشاندن بسیجی هاو چه بسا بخش هایی از مردم ناآگاه به خیابان ها حرکت می کرد و می توانست به خونخواهی امام زمان (ا) فاجعه بیافریند، گرچه با مداخله خامنه ای بساط خویش را موقتاً برچید، اما نباید فراموش کرد که در این فضای بحران زای دو هفته ای که قشریون میداندار آن بودند، همه مسئولین، و همه بخش های روحانیت بر طبل «غیرت دینی» مردم کوبیدند و در ایجاد فضای رعب و خشونت همدستان شدند.

مردم ایران، که در توطئه بودن این ماجرا تردید ندارند، از خود می پرسند که این هم آوایی رقبای حکومتی، نشانه همدستی آنهاست یا اصلاح طلبان به تمکین مصلحتی توسل جسته اند؟ آنها از خود می پرسند، چه تضمینی وجود دارد، که امروز یا فردا، باز از پستوی فلان چاپخانه، برگه کفرآمیزی ظهور نکند و کارناوال وحشت جدیدی به راه نیافتد؟



در حاشیه دیدار محمد خاتمی از فرانسه بازخوانی یک سفر پر اهمیت

است، به خاطر اصلاحاتی است که او قولش را می دهد. بنابراین به نوعی گسترش روابط با غرب با سرنوشت اصلاحات در سیاست داخلی و خارجی گره خورده است.

نکته دیگر درباره بعد داخلی سفر خاتمی، گسترش روابط اقتصادی ایران با غرب است. همگان در ایران می دانند که بدون مشارکت فعال غرب در نو سازی و گسترش اقتصاد ایران، هیچ دورنمایی برای حل مشکلات مردم وجود نخواهد داشت. غرب تاکنون به جز در بخش سودآور و مطمئن نفت و گاز تمایل چندانی برای مشارکت در طرحهای اقتصادی ایران نشان نداده است. سهم نازل سرمایه های خارجی در اقتصاد غیرنفتی ایران گواه این روانشناسی و عملکرد است. این موضوع هم به اوضاع نابسامان سیاسی ایران و عدم امنیت برای سرمایه و هم بالا بودن هزینه تولید در ایران (نسبت به پاکستان، هند، چین و ...) بر می گردد. از سوی دیگر تحریم های آمریکا و تهدیدهای این کشور با تکیه بر قانون داماتو، ایران را با کمبود جدی سرمایه خارجی مواجه ساخته است. در چنین شرایطی دولت گناه به ناچار زیر قراردادهایی را امضا می کند که همواره بهترین راه حل در رابطه با منافع ملی ما نیستند. این موارد به ویژه شامل قراردادهایی می شوند که به صورت "بای بک" (بیع متقابل) صورت می گیرند و به دلیل مسائل پیش گفته در عمل همواره شرایط واقعی مناقصه در آنها وجود نداشته است. فرانسویها تا کنون از این وضعیت بهره فراوانی برده اند و در میدان خالی از رقیب با شرایطی نه چندان مطلوب برای ایران، توانسته اند قراردادهای مهم نفت و گاز با ایران منعقد کنند.

در آنچه که مربوط به مسائل حقوق بشر و سیاست ایران می شود، حساسیت غرب در وهله نخست به مواردی باز می گردد که با منافع مستقیم غرب ارتباط تنگاتنگ دارد. به همین دلیل است که عدم حمایت از جنبشهای بنیادگرای اسلامی و یا دست برداشتن از مخالفت با روند صلح خاورمیانه و یا آزادی ۱۳ یهودی زندانی در ایران، خواستهای اصلی فرانسه و دیگر کشورهای غرب را در برخورد با سیاست خارجی جمهوری اسلامی تشکیل می دهند. در چنین وضعیتی فقط با حرکت اپوزیسیون داخل و خارج کشور و جلب حمایت افکار عمومی در غرب می توان امیدوار بود که فرانسه یا کشورهای دیگر فقط به منافع منطقه ای یا اقتصادی خود نیندیشند و مسائل حقوق بشر را نیز به طور جدی در دستور کار خود قرار دهند. تجربه سفر خاتمی به فرانسه و ایتالیا نشان داد که اپوزیسیون آزادخواه داخل و خارج در استفاده از فشار به غرب، دچار یک مشکل و تناقض جدی در رابطه با فعالیتها و حرکتهای

کردند و ماجرای شام هم به کلی از صورت مساله حذف شد.

بدین ترتیب بود که سفر خاتمی در فضایی بسیار متفاوت با ماه آوریل تدارک دیده شد و حتی تا چند روز پیش از سفر روشن نبود از میان دولت فرانسه و یونسکو بالاخره میزبان رسمی کیست و فقط در روزهای آخر بود که فرانسویها فعلا نه برای نشان دادن تمایل خود به انجام این سفر به میدان آمدند.

همه این ماجراهای به ظاهر پیش پا افتاده، در حقیقت به نوعی هم گرفتاریهای سیاست خارجی ایران را به نمایش می گذارند. در واقع روابط خارجی ایران در روند خروج خود از غار کهنف انزوای بیست ساله، به تدریج ناچار است با آداب و رسوم بین المللی همساز شود و با هنجارهای رایج کنار آید. در یک برخورد کلی با سفر محمد خاتمی، باید پی آمدها و اهمیت سفر او را از دو زاویه داخلی و خارجی و نیز در عرصه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مورد بررسی قرار داد. در سطح بین المللی، روند بازگشت ایران به جامعه جهانی که از دوره ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شده بود، با انتخاب محمد خاتمی و سیاست خارجی جدید مبتنی بر تنش زدایی، شتاب بیشتری به خود گرفته است. اما به دلیل عدم بهبود محسوس در روابط با آمریکا، در کنار کندی روند اصلاحات، سیاست خارجی ایران هنوز از پویایی کافی برخوردار نیست. دیدار خاتمی از فرانسه یک مرحله اساسی از این فرآیند است، چرا که این سفر می تواند بقیه کشورهای اروپایی را نیز به گسترش روابط خود با ایران تشویق کند. باز شدن پای ایران به اروپا، نه تنها به تعریف جدیدی از نقش این کشور در منطقه منجر خواهد شد، که عادی سازی روابط با آمریکا را نیز در دستور کار دو کشور قرار خواهد داد. به ویژه آنکه تهران از طریق همکاری نزدیک با یونان و ارمنستان و نیز تلاش برای عضویت در سازمان کشورهای حوزه دریای سیاه، آشکارا به سوی درک جدیدی از سیاست خارجی خود در راستای منافع بلند مدت گام بر می دارد. با وجود همه این تلاشها اما نکته گرهي در سیاست خارجی ایران مساله رابطه با آمریکا خواهد بود که به دلیل کارشکنی ها و هوچیگری محافظه کاران در نوعی بن بست گرفتار آمده است.

در سطح داخلی، سفر محمد خاتمی بدون تردید به تقویت موقعیت فردی او در افکار عمومی و در صحنه سیاسی منجر خواهد شد. مشروعیتی که خاتمی در جریان این سفرها به دست می آورد، می تواند در عرصه داخلی پشتوانه شتاب بخشیدن به اصلاحات باشد. محمد خاتمی به خوبی می داند اگر امروز در غرب امکان پذیرایی از او فراهم شده

سفر سه روزه محمد خاتمی در اواخر اکتبر به فرانسه را باید بی تردید حادثه بسیار مهمی در تاریخ ۲۰ ساله سیاست خارجی جمهوری اسلامی قلمداد کرد. با آنکه رئیس جمهوری ایران چند ماه پیش به ایتالیا سفر کرده بود، اما دیدار او از فرانسه با توجه به نقش این کشور در اروپا و خاور میانه، دارای اهمیت ویژه ای بود. به ویژه آنکه ایتالیایی ها کمتر به مسائل داخلی کشور میهمان توجه دارند و مسائل اقتصادی یا منافع ملی، نقش اصلی را در سیاست خارجی آنها ایفا می کند.

تعویق سفر خاتمی که ابتدا قرار بود در ماه آوریل گذشته صورت پذیرد و اختلاف بر سر نحوه پذیرایی از او، بحث بر سر روابط فرانسه با ایران را در هر دو کشور به طور گسترده طرح کرد. جناحهای محافظه کار در ایران که از پی آمدهای گسترش روابط جمهوری اسلامی با کشورهای غرب و نیز بهره برداری سیاسی اصلاح طلبان از این روابط به شدت بیمناکند، تلاش فراوانی کردند تا دیدار خاتمی از فرانسه جامه عمل به خود نباشد. البته دو حادثه مهم در فاصله ماههای آوریل تا اکتبر سبب شدند تا در فرانسه نیز بر شمار مخالفین چنین دیداری افزوده شود. حادثه نخست علنی شدن دستگیری ۱۳ یهودی به جرم جاسوسی و برخورد نگران کننده ای بود که قوه قضاییه و رئیس سابق آن شیخ محمد یزدی در پیش گرفته بود. مساله دوم حوادث خونین دانشگاه در تابستان و خشونت مثال زدنی پلیس علیه دانشجویان و سر هم کردن محاکمه دستگیر شدگان در دادگاههای انقلاب و خبر محکومیت ۴ دانشجو به اعدام بود. در چنین فضایی صحبت از اصلاحات در ایران و نقش مثبت محمد خاتمی در افکار عمومی جهان، بسیار دشوارتر از گذشته به نظر می رسید.

علاوه بر این حوادث مهم باید به سماجت مسئولین وزارت خارجه در پذیراندن "شنون اسلامی" به میزبان خارجی نیز اشاره کرد که به مذاق فرانسویها خوش نیامد. به ویژه آنکه بحث های اساسی تر بر سر نوع سفر و مقام واقعی خاتمی (نفر اول قوه اجرائیه یا نفر دوم) همچنان در پرده ای از ابهام قرار داشت و نمایندگان دفتر رهبری در کنار مسئولین وزارت خارجه، فعلا نه در چانه زدن های کم ارزش پیرامون چگونگی برگزاری مراسم شام و غیره شرکت داشتند. فرانسویها هم با توجه به واقعیتهای تقسیم قدرت در ایران، چندان تمایل نبودند از خاتمی به عنوان شخص اول مملکت در فرانسه پذیرایی کنند. و سرانجام طرفین از میان سه سفری که به طور معمول شخصیتهای بلندپایه خارجی به فرانسه انجام می دهند (سفر دولتی، رسمی و یا سفر کاری) بر سر راه حل میانی توافق

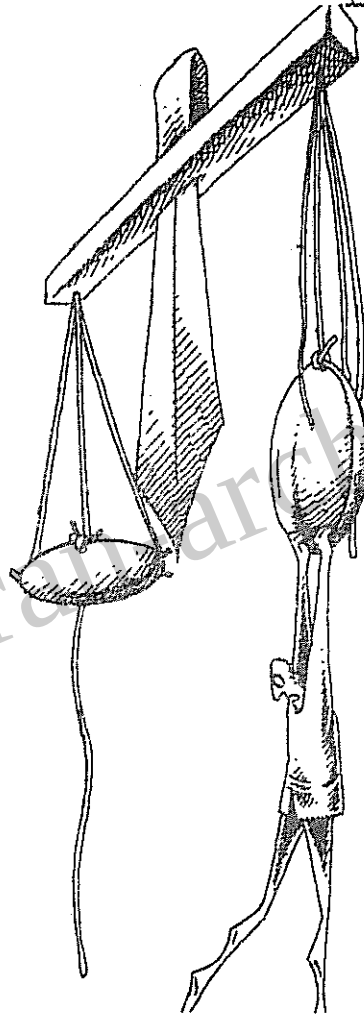
استفاده از حربه قانون برای تحکیم خودگامگی!

مردم تهی کند، اکنون بیش از ارایه لیست می خواهند دیگر اجازه ندهند چنین افرادی جرئت احراز نامزدی نمایندگی مجلس را به خود بدهند. اگر زمانی بیم آن را داشتند که نمایندگان رقیب می توانند از طریق روزنامه های نیمه آزاد جناح مقابل تریبونی برای تبلیغ گسترده در میان رای دهندگان داشته باشند، اکنون این روزنامه ها را تهدید به بسته شدن می کنند و مدت هاست که کار خود را آغاز کرده اند، سلام و نشاط را بستند، عبدا لله نوری را محاکمه می کنند تا نتواند بر کرسی ریاست مجلس جای گیرد و شمس الواعظین را زندانی کرده اند تا صداها را یکی پس از دیگری در آستانه انتخابات خاموش سازند. مصلحان نظام در زندان اوین به ملاقات طولانی همدیگر می روند.

اکثریت راست گرای مجلس طرح اصلاح قانون انتخابات را به سرعت طرح و تصویب می کند و تغییراتی را در قانون وارد می سازد تا جناح مقابل نتواند پیروزمند از دور آتی انتخابات در آید. اگر چه سران جناح ها و نهادهای بلندپایه و اصلی حکومت در نهان بسر سر برخی کلیات انجاء انتخاباتی آبرومند توافق کرده بودند، اما مجلسیان با تصویب طرح اصلاح قانون انتخابات نشان دادند که ترس از دست دادن اهرم مجلس بیش از آنست که به توافق هایی از این دست وفادار بمانند.

حداقل سنی رای دهندگان را که طبق ماده ۲۷ قانون انتخابات باید "عاقل" باشند از ۱۵ سال تمام به ۱۶ سال تمام بالا برده اند، تا از تعداد آراء جناح مقابل که هوادارانشان پیوسته در میان جوانانند بکاهند. بر طبق ماده ۳۰ وابستگان و هواداران تشکیلاتی احزاب غیر قانونی را از حق داوطلب نامزدی محروم ساخته اند. چرا که بیم آن دارند مردم رویگردانند از جمهوری اسلامی رای خود را به نام چهره های آلترناتیوی که در برابر این حاکمیت موضع داشته اند بریزند؛ و به جز آن مقرر کرده اند که تمام داوطلبان باید در حوزه ای که ثبت نام می کنند ۵ روحانی محلی را، اگر در محل چنین تعداد روحانی یافت شد، به عنوان معتمد نام ببرند، زیرا امینوارند داوطلبان چنانچه اصلاحگر خواهند توانست از میان روحانیون محلی پشتیبانی برای خود بیابند. طبق اصلاحیه قانون داوطلبان حق ایجاد ستادهای متعدد تبلیغاتی را ندارند و حق دارند فقط یک ستاد در حوزه و یا ناحیه انتخاباتی شهرها ایجاد کنند. در اصلاحیه قانون آمده است که روسای ادارات اطلاعات در هیاتهای اجرایی به عنوان عضو اداری، برای کسب اطلاعات در مورد داوطلبین و رسیدگی به امور جاری انتخاباتی قرار می گیرند و علاوه بر آن همه رای های ممنوع اعضای هیات ها اجرایی به عنوان رای مخالف در نظر گرفته می شود. هیات های اجرایی می توانند بنویسند.

دیگری نقش بر آب شدند و ثابت شد که مردم دیگر خریدار روش های زورمدارانه در سیاست نیستند، وارد کارزار قانونگرایی شده اند و می کوشند با استفاده از شعار قانونیت، یعنی ابزاری که حریف در اختیارشان گذاشته راه را بر پیروزی کامل رقیب سد کنند و موانعی قانونی برای آن بترانند.



اگر زمانی این سودا را در سر می پروراندند که با ایجاد جو خشونت و درگیری های خیابانی و بزن و ببندهای گسترده انتخابات را به عقب بیندازند و حتی آماده بودند تا حد طرح عدم کفایت ریاست جمهوری موضوع هرگونه توسعه سیاسی را از میان بردارند، اکنون در چند گستره با تاکتیکی حساب شده و مکمل همدیگر و با به میان کشیدن همه امکاناتی که در دست دارند وارد میدان شده اند و امینوارند از این طریق از فاجعه ای که قریب الوقوع است جلوگیری کنند.

اگر زمانی تنها به نظارت استصوابی شورای نگهبان دل بسته بودند که لیست نامزدهای نمایندگی مجلس را از نام نامزدهای مورد اعتماد

نیکولو ماکیاوللی در فصل هجدهم "شهریار" در باب "شیوه درست پیمانی شهریاران" می نویسد: "آزمون های دوران زندگانی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دستشان برآمده است آنانی بوده اند که راست کرداری را به چیزی نشمرده اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته اند و سرانجام، بر آنانی که راستی پیشه کرده اند، چیره گشته اند. و سپس ادامه می دهد: باید دانست که برای ستیزیدن دو راه در پیش است: یکی با قانون و دیگری با زور. روش نخستین در خور انسان است و دومین، روش ددان و از آنجا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست، ناگزیر به دومین روی می باید آورد. از اینرو، بر شهریار است که بداند چه گونه روش ددان و انسان را نیک به کار بندد." (شهریار، نیکولو ماکیاوللی، ترجمه آشوری، چاپ دوم، تهران، صفحه ۱۱۱)

مرور رویدادهایی که در آستانه برگزاری انتخابات مجلس شورای اسلامی در تهران به وقوع می پیوندد، انسان را بی اختیار به این فکر وامی دارد که در جمهوری اسلامی روش ددان در حکومت کردن روش مائوس محافظی است که در هراس از دست دادن اهرم های قدرت به هر نیرنگی توسل می جویند و آنجایی هم که روش های انسانی را می خواهند به کار گیرند دمنشی بر آن سایه می افکند.

خشونت و قانونیت را اگر مرکزی ترین بحث های جاری در ایران بدانیم و روی گردانی از یکی و رعایت دیگری را فریضه روز بشماریم، تائید گذاری آن بر سیر مبارزات پیش انتخاباتی میان جناح هایی که در انتخابات آتی سهمی دارند در پرتو وقایع روز به ویژه در حول منازعات بر سر اصلاح قانون انتخابات و قانون مطبوعات قابل تأمل است.

هنگامی که نسیم "دوم خرداد" وزیدن گرفت بسیاری بر این باور بودند که این نسیم به زودی به توفانی بنیان کن تبدیل خواهد شد و بساط استبداد را از پهنه ایران بر خواهد چید. این امید، به پشتوانه رای بود که بیش از بیست میلیون نفر از رای دهندگان به نام اصلاح گر محمد خاتمی به صندوق های اخذ رای ریخته بودند و انتظار آن را داشتند که زور و خشونت به مثابه روش کشورداری طرد شود و قانونمداری بر جای آن بنشیند. اما عملاً استبداد پرزورتر و نیرنگ بازتر از آنند که با وزیدن نسیمی صحنه کارزار را ترک کنند و خوانی را که به یغما برده اند به آسانی ترک گویند.

دور ششم انتخابات مجلس در پیش است و جناح راست و انحصار طلب حاکمیت که می ترسد اکثریت مجلس را نیز در پی نتایج این انتخابات از دست بدهد و راه برای تحقق پروژه توسعه سیاسی دولت خاتمی هموار شود، زمانی که سناریوهای ایجاد جو خشونت و درگیری در جامعه یکی پس از

درنگی بر ورود احتمالی هاشمی رفسنجانی به کارزار انتخابات و پیامدهای آن

رهبر ساختن خامنه‌ای، موضع او در آستانه انتخابات ریاست جمهوری خاتمی، از نمونه‌های آنست. طی این بیست سال ماجرائی نیست که او از دور یا نزدیک در آن دست نداشته باشد. این گذشته و کوله بار سنگین است که موجب می‌شود ورود او به کارزار انتخابات مجلس ششم، بسیار فراتر از اضافه شدن نامزدی برنامه‌ها تلقی گردد. پی گمان ورود احتمالی او به صحنه، برخی معادلات را به هم می‌ریزد و تا حدی در توازن نیروها اثر می‌گذارد. اما اغراق گویی درباره آن ناصواب است. زیرا جامعه دگرگون شده و دوران دیگری است.

ورود فردی با این بار سنگین سیاسی به کارزار انتخابات، عوامل بازدارنده و معضلات خاص خود را دارد. رفسنجانی به شرطی وارد میدان می‌شود که اولاً نماینده اول تهران شود. ثانیاً - به ریاست مجلس که هدف اصلی است، دست یابد. بنابراین انتظار دارد در صدر لیست‌های انتخاباتی چپ و راست و لااقل قاطبه آن‌ها قرار بگیرد. ولی این امر در فضای سیاسی بعد از دوم خرداد و با توجه به صدمات و زیان‌هایی که طی ریاست جمهوری او بر اقتصاد کشور وارد شده است و به خاطر روشن‌گوشه‌های فساد مالی خانواده و اطرافیان‌اش و دست داشتن در بسیاری از ماجراهای غم‌انگیز این بیست سال، به آسانی میسر نیست. بسی سبب نیست که هاشمی رفسنجانی همچنان در تردید است و واقعاً هنوز تصمیم نگرفته و سرگرم سنجش و ارزیابی افکار عمومی، به ویژه تشکلهای وابسته به جنبش دوم خرداد است.

محمد رضا باهنر، عضو هیات رئیسه مجلس و از صاحب‌نظران باریک بین جناح راست در سخنرانی خود در دانشگاه امام صادق، به درستی روی این نکته انگشت می‌گذارد. باهنر می‌گوید: «من این را تقریباً شک ندارم که آقای هاشمی اگر خودش و تحلیل‌گرهای اطرافش به این جمع‌بندی برسند که در تهران اول نمی‌شود، نخواهد آمد. نه این که آقای هاشمی اهل خطر نیست. او اهل خطر است و می‌داند سنگین خطر را هم جلو می‌رود. اما بعضی از میدان‌خطر را در شان خود نمی‌داند و وارد این میدان نمی‌شود».

به یقین، ماجرای محاکمه عبیدالله نوری و محکومیت مسلم او با هدف تعطیل روزنامه خرداد و زمینه‌سازی برای حذف او از لیست نامزدها، صرفاً برای خدمت به رفسنجانی و تسهیل شرایط پیروزی دلخواه او در انتخابات صورت نگرفته است. زیرا جناح راست مستقل از این امر، چشم

از لحظه‌ای که رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام به هنگام تصویب لایحه اصلاحیه انتخابات، از قید زمان برای نامزد شدن مستثنی گردید، مساله ورود هاشمی رفسنجانی به کارزار انتخابات مجلس ششم و پیامدهای آن به یکی از داغ‌ترین و پر مشاجره‌ترین بحث‌های محافل سیاسی کشور مبدل شده است و همگان جز خود او، به تفسیر و تعبیر آن نشسته‌اند. «پدیده هاشمی رفسنجانی» در آستانه انتخابات سرنوشت ساز مجلس ششم، بر فضای سیاسی کشور سایه انداخته است. واقعیت، مستقل از موضع و داوری ما، این است که هاشمی رفسنجانی در نظام جمهوری اسلامی جایگاه و منزلت ویژه‌ای دارد. رفتار گردانندگان نظام با او نیز معمولاً «استثنائی» و با امتیاز توأم بوده است. اولین بار که نامزد ریاست جمهوری شد، با ناز و کرشمه وارد شد. به خاطر او قانون اساسی را تغییر دادند تا قیای ریاست جمهوری درخور اندام او باشد. در پایان دوره دوم ریاست جمهوری‌اش، تبلیغات گسترده‌ای صورت گرفت تا بار دیگر قانون اساسی «اصلاح» بشود، بلکه او بتواند برای بار سوم در مقام خود باقی بماند. ولی ناکامی‌های او طی دو دوره ریاست جمهوری اجازه اصرار بیشتر نداد. آنگاه دم و دستگاه مجمع تشخیص مصلحت را گسترش دادند و وظایف و اختیارات مافوق سه قوه در اختیارش گذاشتند تا در شان او باشد! بنابراین تقدیم «مختصر امتیازی» به او در لایحه اصلاحیه انتخابات در منطق «پدیده هاشمی رفسنجانی» می‌گنجد و از موارد یک بام و دو هوای متداول در جمهوری اسلامی است.

آیت‌الله کردن یک شبه او را که تقریباً همزمان با این جریان‌ها به راه انداختند، باید به همین حساب‌ها گذاشت و گذشت. البته این خاصه خرجی‌ها تصادفی نیست. رفسنجانی کلیدی‌ترین مهره و از ارکان نظام جمهوری اسلام است. او از نزدیک‌ترین پیروان و مشاوران بنیانگذار جمهوری اسلامی و همواره در پست‌های کلیدی بوده است. هاشمی رفسنجانی، پس از عضویت در شورای انقلاب، ریاست مجلس، فرماندهی کل قوا، ریاست جمهوری و رئیس مجمع تشخیص مصلحت، اینک در اطلاق انتظار برای رهبری جمهوری اسلامی روزشماری می‌کند. هم او بود که با لطایف الحیل خامنه‌ای را بر کرسی نشاند. او سیاستمداری باهوش و ذکاوت، مرد بندوبست‌های پشت پرده و حیل‌گر و تجمیع تمام عیار آن چیزی است که در عرف به «حیوان سیاسی» مشهور است. رفسنجانی در بزنگاه‌ها و گره‌گشایی‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. پایان دادن به جنگ ایران و عراق،

دیدن نوری را ندارد و نابودی‌اش را می‌خواهد و اینک فاش شده است که نقشه محفل سعید امامی پس از اجرای برنامه قتل‌های زنجیره‌ای، ترور عبیدالله نوری بوده است. جناح راست از اندیشه‌ها و افکار او و مقوله‌ها و مباحثی که جسورانه در روزنامه خرداد مطرح می‌کند که کمتر در سایر مطبوعات منعکس می‌شوند، وحشت دارد و تعطیل روزنامه خرداد را در آستانه انتخابات مد نظر دارد. جناح راست به نقش سیاسی او در جبهه دوم خرداد حساسیت دارد. این جناح که به سلاح برنده «شورای نگهبان» مجهز است، در هر حال دست عبیدالله نوری را باز نمی‌گذاشت که لیست انتخاباتی تشکلهای دوم خرداد را با درایت و کاردانی کم نظیر خود رهبری کند و پیروزی قاطع آن‌ها را تضمین نساید. و خود نیز به گونه انتخابات شهرداری‌ها، رای اول از تهران را بدست بیاورد و رئیس بی‌چون و چرای مجلس ششم بشود. تحولی با این ابعاد به نوعی یکسره شدن تسدرت در جمهوری اسلامی و یک تغییر کیفی بود که سخت جناح راست را به وحشت انداخته است. لذا تا می‌توانند، از آن جلوگیری خواهند کرد. شورای نگهبان خواهد کوشید اضافه بر عبیدالله نوری، تا می‌تواند سایر نامزدهای پرنفوذ و اعتبار جبهه دوم خرداد را حذف کند. از پیامدهای این نقشه و ترفند شورای نگهبان، یکی نیز حذف اصلی‌ترین رقیب هاشمی رفسنجانی در مسابقه برای کسب مقام اول در انتخابات تهران است. آیا هاشمی رفسنجانی که مایل است به صورت چهره‌ای فراجناحی مطرح شود، حاضر خواهد شد در شرایطی که قلم پای رقبای او را می‌شکنند تا او در چنین میدانی نفر اول بشود، پای به جلو بگذارد، البته از او بعید نیست.

هاشمی رفسنجانی به یقین به عنوان نامزد روحانیت مبارز و تشکلهای همسو با هیات متولفه وارد این پیکار خواهد شد و حتی به طور آشکار، فاصله خود را با آن‌ها به نمایش خواهد گذاشت. عکس العمل شتابان او در قبال اعلامیه روحانیت مبارز در انتقاد گزنده‌شان از محمد خاتمی بدنبال جنجالی که به بهانه نمایشنامه «کنکور وقت ظهور» راه انداختند، تصادفی نبود. رفسنجانی فاش ساخت که «مدهاست در جلسات روحانیت مبارز شرکت» نمی‌کند و «از جریان صدور اطلاعیه اخیر جامعه روحانیت مبارز کاملاً بی‌اطلاع» است. و صریحاً گفت که مدتی است ارتباط او با روحانیت مبارز قطع شده است. اقدام نمایشی بعدی او می‌تواند به هنگام اعلام موضع و داوری مجمع تشخیص مصلحت برسر ←

اختلاف نظر میان مجلس شورای اسلامی با شورای نگهبان درباره «طرح لزوم رسیدگی دقیق به شکایات داوطلبین رد صلاحیت شده در انتخابات» صورت بگیرد. موضوعی که جناح جبهه دوم خرداد خواستار آنست. البته این ها هنوز کافی نیست. اگر حمایت جبهه دوم خرداد عامل مهیجی در تصمیم گیری او باشد، تاامین آن در زمان کوتاهی که به انتخابات مانده است، میسر نیست. محمد باقر ذاکر در مصاحبه خود با روزنامه آزاد (۱۰ آبانماه) خبر از تفاهم ۱۷ گروه وابسته به جبهه دوم خرداد می دهد که نام هاشمی رفسنجانی در میان آن ها نیست. به گفته وی، از ۱۷ گروه فقط دو گروه حاضر شده اند نام هاشمی رفسنجانی را در لیست خود قرار بدهند. برخی از صاحب نظران معتبر این جبهه نظیر سعید حجاریان و عباس عیدی به مخالفت شدید علنی برخاسته و تهدید به افشاگری کرده اند. عباس عیدی در مصاحبه با روزنامه آزاد (۲ آبانماه) تا آن جا رفت که گفت: «ممکن است با ناطق نوری هم اختلاف کنیم، اما اختلاف با هاشمی را درست نمی دانیم». با آنکه این گونه حرف زدن ها بسیار ناسنجیده و نامعقول می نماید، با این حال آن را بیشتر باید به حساب شدت ناراحتی و عصبانیت بخشی از جبهه وسیع و ناهمگون دوم خردادی ها گذاشت تا یک سیاست. و این قابل فهم است زیرا وقتی ورود احتمالی هاشمی رفسنجانی به صحنه انتخابات و هم زمانی محاکمه عبدا لله نوری به قصد حذف نام او از لیست نامزدها را در کنار هم قرار دهیم، مشاهده خواهد شد که جبهه دوم خرداد بیشترین زیان را خواهد دید.

آزادی خواهان رادیکال جبهه دوم خرداد حق دارند زمینه سازی ها و تشویق هاشمی رفسنجانی برای ورود به کارزار انتخاباتی و ریاست قوه مقننه را بخشی از سناریوی چند جانبه جناح راست تلقی کرده به مقابله با آن برخیزند. این جناح، تجربه انتخابات ریاست جمهوری و شوراها را پیش چشم خود دارد. می بیند قاطبه مانورها و توطئه های او برای شکست دولت محمد خاتمی ناکام مانده و گاه به ضد خود تبدیل شده است. می دانند که انتخابات مجلس ششم در شرایط آزادی نسبی برقرار خواهد شد و وزارت کشور و ارگان های اجرایی در تهران و شهرستان ها مانع از دخالت ها بی جا و تقلب خواهند شد. وزارت اطلاعات و امنیت نیز به روال گذشته ابزار دست آنان نخواهد شد. جناح راست به خوبی واقف است که اکثریت مجلس را از دست خواهد داد. لذا تاکتیک دیگر آنها در سطح کشور این است که با استفاده از اهرم های قدرت، نظیر قوه قضائیه (اینک به طور محدود)، دادگاه ویژه روحانیت و به ویژه با شمشیر دو لبه شورای نگهبان، شخصیت های پر نفوذ و معتبر جبهه دوم خرداد را از مشارکت در انتخابات محروم کنند. با این هدف که مجلس ششم، تاامین است، فاقد چنین عناصری باشد و کیفیت مجلس پائین بیاید، تا امکان مانورهای بعدی و حتی جلب و جذب برخی از آن ها ممکن شود. این سناریو به ویژه از آن جهت هشدار دهنده است که احتمال می رود نمایندگان «مستقل» در مجلس ششم بخش مهم تری را نسبت به مجلس فعلی به خود

تخصیص دهند. چنین وضعی امکانات مانور و میداننداری اقلیت راست مجلس ششم را که احتمالا ترکیب آن منجمد تر و متشکل از افراد متنفذ و استخواندار این جناح خواهد بود، بیشتر خواهد کرد. شایان توجه است که تعدادی از افراد وابسته به جناح راست که متوجه کاهش اعتبار این جناح شده اند، قصد دارند به صورت نامزدهای «مستقل» شانس خود را بیازمایند! از این جاست که ضرورت انسجام و همبستگی جبهه دوم خرداد در مراحل تدارکاتی و کارزار انتخابات و پویایی آن ها و ارائه برنامه ای بتواند جوانان و مردم را برای شرکت هر چه وسیع تر در انتخابات تجهیز کند، به نحوی که اکثریت قاطعی از هواداران توسعه سیاسی و فرهنگی در مجلس حضور بیابند، دو چندان می شود. اما در شرایطی که هنوز تحزب در ایران جا نیفتاده و بسیاری از جوانان به طور خود انگیزه و احساساتی گام برمی دارند، آیا پس از حذف عبدا لله نوری و سایر سرآمدان جبهه دوم خرداد دچار سرخوردگی نشده و از شرکت در انتخابات خودداری نخواهند کرد؟ و اتفاقا در دام جناح راست که با شعار «مشارکت کمتر مجلس مطمئن تر» در پی آنست، نخواهند افتاد؟

خشم و نگرانی برخی از سخنگویان جبهه دوم خرداد از ورود احتمالی هاشمی رفسنجانی به کارزار انتخابی برخاسته از همین ملاحظات است. جناح راست امیدوار است که با حضور رفسنجانی در مجلس، حلقه واسطه ها و مناسبات و بده بستان میان کارگزاران و جناح راست، به ویژه راست میانه که در حال شکل گرفتن است بیشتر بشود و به همان میزان نیز میان کارگزاران و جناح چپ فاصله بیفتد و اختلافات بالا بگیرد تا فضا برای بازی جناح راست و اعمال نفوذ بیشتر بشود. رمز شیفتگی و حسرات جناح راست در حمایت از نامزدی هاشمی رفسنجانی را از جمله باید در همین پیامدها و محاسبات سیاسی ریشه یابی کرد. والا رفسنجانی واقعا نماینده این جناح به ویژه بخش افراتلی آن نیست. آن ها نیز دل خوش چندانی از او ندارند. محمد رضا باهنر در همان سخنرانی اش که قبلا اشاره کردم، با آنکه شخصا از نامزدی رفسنجانی شدیداً پشتیبانی می کند، به این حقیقت نیز اذعان دارد که «اگر آقای هاشمی به مجلس بیاید، ممکن است جناح ما خیلی هم نفع نبرد، چون معمولا آقای هاشمی از مجموعه دوستان ما قایده می برد ولی هزینه نمی کند»!

با توجه به جایگاه و وزن سیاسی هاشمی رفسنجانی در جمهوری اسلامی و این نکته که جبهه دوم خرداد در ساختار قدرت در اقلیت است و اساسا بخاطر منش محمد خاتمی در برخورد به مسائل، بعید است که در صورت اعلام نامزدی رفسنجانی، به مقابله با او برخیزند و احتمالا راهی برای پرهیز از رو درروئی با وی خواهند جست. به نظر می رسد تاکتیک جبهه دوم خرداد این است که از همین دو دلی فعلی رفسنجانی استفاده کرده، هرچه سریع تر لیست انتخاباتی خود را بدون ذکر نام او اعلام کند و رفسنجانی را در برابر عمل انجام شده ای قرار دهد. اظهارات دکتر محمد رضا خاتمی از سوی جبهه مشارکت اسلامی در مصاحبه با روزنامه «ایران» در ۴ آبان ماه به

خوبی این مطلب را می رساند: «آقای هاشمی رفسنجانی یک شخصیت استثنائی است که در هر صحنه ای که باشد، حضورش (تعیین کننده) خواهد بود. اما در انتخابات مجلس ششم با توجه به قرائن و شواهد شرکت نمی کند و بر همین اساس جبهه دوم خرداد فهرست های خود را تقریبا تکمیل کرده است»!

با توجه به جنبه های مختلف موضوع که در بالا اشارت رفت می توان امیدوار بود که هاشمی رفسنجانی در نبود حمایت و اشتیاق قاطبه تشکل های جبهه دوم خرداد، مصلحت را در خودداری از ورود به عرصه رقابت های انتخاباتی ببیند. ولی هنوز نمی توان در اینباره اظهارنظر قطعی کرد به ویژه آنکه جمهوری اسلامی همیشه آستان حوادث غیر مترقبه است که می تواند مقطعی هم شده، مسیر حوادث را تغییر بدهد و استاد معاملات پشت پرده، نامزدی خود را از جایگاه فراجحای اعلام کند. لذا جا دارد، ولو به اجمال، به بررسی نقش او در مقام ریاست قوه مقننه بپردازیم:

با آنکه این شق مغایر با سناریوی ایده آل است که قبلا درباره آن صحبت کردیم و لذا واقعا ناخوشایند است، با این حال به باور من، چنین حالت احتمالی را نیز می باید شکلی از صور مختلف گذار مسالمت آمیز و گام به گام از رژیم تام گرای قبل از دوم خرداد به سوی آزادی و مردم سالاری گذاشت و با نسبیّت به آن برخورد کرد و از دراماتیزه کردن آن پرهیز نمود. زیرا باید موضوع را در مضمون مرحله کنونی تحولات سیاسی - اجتماعی ایران گذاشت و از این منظر به ارزیابی پرداخت. به باور من، هرروز که می گذرد، تحولات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی کشور به طور فزاینده ای بر قانونمندی ها و الزامات جنبش دوم خرداد حرکت می کند و بر محور آن می گردد و رنگ و نشان آن را دارد. پیروزی نامزدهای وابسته به جنبش دوم خرداد در انتخابات آینده، اگر واقعه پیش بینی نشده ای رخ ندهد، مسلم است. ناروشنی در درصد اکثریت کرسی ها و در کیفیت نمایندگانت. تسخیر قلعه مجلس، نقطه عطف تاریخی در روند جنبش دوم خرداد است. لذا هاشمی رفسنجانی، با همه ویژگی ها، کارآمدی و زرنگی هایش می باید در مجلسی عمل بکند که اکثریت آن از جبهه دوم خرداد است. هیات رئیسه نیز منتخب آنست. هر سال نیز یک بار رئیس مجلس عوض شدنی است. سردار سازندگی و «امیرکبیر» جمهوری اسلامی هوشمندتر از آنست که سرنوشت سیاسی خود و «خانواده» اش را با خزعلی ها، جنتی ها و مصباح یزدی ها گره بزند و بر سر اسب های از نفس افتاده و منقور شرط بندی کند. رفسنجانی اگر شانس برای احیا اعتبار خود داشته باشد - اعتباری که بسیار صدمه دیده است - تنها در همسویی و تفاهم با جبهه دوم خردادی هاست نه در فرماندهی لشکر شکست خورده و آبرو باخته جناح راست. ورود هاشمی رفسنجانی به عرصه انتخابات از موضع قدرت نیست. او از در کوچک وارد می شود و بدون حمایت مستقیم یا غیر مستقیم جبهه دوم خرداد پای به میدان نخواهد گذاشت و جز همسویی با اکثریت مجلس و حکومت محمد خاتمی راهی ندارد. مشکل آفرینی

از لابلای مطبوعات ایران

گزینش و یادداشت: مانی پژمان

رامپویی با ماموریت الهی!

محمدرضا نقدی، فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی، اخیراً در مراسم صبحگاهی کارکنان این نهاد، به سیاق قهرمانان همه فن حریف هولیوود مطالبی ایراد کرده است که در عین حال از آنها بوی خون به مشام می رسد. او به بهانه انتشار مطلب نشریه دانشجویی "موج"، یکبار دیگر فرصت مغتنمی به دست آورد تا ابراز وجود و مخالفان فکری خود را تهدید به نابودی کند. نقدی در سخنان خود که به طور مرسوم در هفته نامه "جبهه" ارگان گروهی از بسیجی های خشونت طلب و متعصب به چاپ رسیده است، از جمله گفت: "اینجا در محضر شما عزیزان عرض می کنم، با امام عصر (عج) عهد می بندم، اگر دستگاههای مسرول تکلیفشان را در برابر این اهانت انجام ندهند، بنده محمدرضا نقدی فرزند جواد نه کاری به لباسم دارم، نه کاری به ستم دارم و حکم خدا را در مورد اهانت کننده ها اجرا می کنم. هر کس بخواهد از این اهانت کننده ها حمایت بکند، در هر مقام و منصبی که باشد حکم خدا را در موردش اجرا خواهم کرد. اگر حکم خدا را اجرا نکنند، حکم را اجرا می کنم و منتظر هیچ کس نمی مانم. هر نتیجه ای داشته باشد، تیرباران بکنند، اعدام بکنند، ما این کار را خواهیم کرد."

نقدی در بخش دیگری از سخنان خود هشدار داد: "اگر امروز جلو اینها را نگیرید، فردا چادر از سر زنها و خواهرهایتان می کشند. به خدا قسم به جرم نماز خواندن تیربارانتان می کنند، همین هایی که می گویند آزادی، آزادی، به جرم روزه گرفتن و نماز خواندن در پایگاهها، نظامیها را تیرباران خواهند کرد. امروز باید جلوی اینها را گرفت. ما در اجرای حکم خدا با کسی شوخی نداریم و من عرض می کنم این افرادی که اهانت کردند و این کسانی که این اهانت را سازمان دادند، اگر بیست سال در زندان نگهشان دارند و زنده باشم، بعد از بیست سال باز هم دستم برسد حکم خدا را اجرا خواهم کرد و این کار را در ملا عام انجام می دهم."

نقدی همچنین خطاب به اصلاح طلبان گفت: "لعنت بر آنهایی که نان امام زمان (عج) را می خورند و سکوت کرده اند. این میزها چه ارزشی دارد؟ این درجات چه ارزشی دارد؟ این موقعیت ها چه ارزشی دارد؟ خاک بر سر شما که به خاطر سیز و داشتن موقعیت و منصب در مقابل این اهانت ها سکوت کرده اید. همان روز که به ولی فقیه اهانت کردند باید تکلیف را یکسره می کردیم، اگر این کار را می کردیم این وضع پیش نمی آمد."

به دنبال درشتگویی ها و تهدیدات سردار نقدی، هفته نامه "عصرما" ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، در شماره ۷ مهر ۷۸ خود، در مقاله ای تحت عنوان "نقدی را عزل کنید" به سخنان نامبرده پرداخته و از جمله می نویسد: "سوال این است، فردی که به قول خود در اعدام کسانی که به زعم او اهانت به مقدسات کرده اند، هیچ مرجع و قانون و ضابطه ای را به رسمیت نمی شناسد، شایسته چنین مقامی هست یا خیر؟ اگر او فردی عادی بود و چنین به گزافه سخن می گفت، جای تعجب نبود. زیرا هر انسانی ممکن است در شرایطی کنترل و حواس خود را از دست بدهد و سخنان نامربوط بر زبان آورد. اما در حال حاضر کسی این سخنان را بر زبان رانده که یک فرمانده است، نیروهای بسیاری تحت امر خود دارد، یکی از حساس ترین مراکز انتظامی را اداره می کند و به پنهان ترین اطلاعات مربوط به زندگی خصوصی افراد می تواند دسترسی داشته باشد. وقتی کسی با چنین اختیارات و حیطه فکری، این سخنان را بر زبان می آورد، باید بر عاقبت کار اندیشید."

"عصرما" می افزاید: "اگر ما با نگرانی به آقای مصباح و امثال ایشان انتقادی کردیم که اعلام جواز قتل اهانت کنندگان به مقدسات و تصریح به اینکه چنین اقدامی نیازی به محکمه و دادگاه ندارد، عواقب وخیمی در پی خواهد داشت، می دانستیم کسانی همچون نقدی در این کشور وجود دارند که استعداد زیادی در اجرای چنین نظراتی دارند. اکنون نیز اعلام می کنیم، وجود امثال نقدی در فرماندهی نیروی انتظامی همچون سم قاتلی است که برای این نظام مصیبت به بار خواهد آورد. آقای نقدی گستاخی و زیاده گویی را از حد گلرانه است و نشان داده که به هیچ قانون و ضابطه ای حتی تشخیص رهبران و

مدیران عالی و مصالح نظام پایبند نیست. لذا خواهش ما از مقام معظم رهبری این است به بقای فردی که در کشتن افراد، آنجا که خود تشخیص می دهد، نه لباس می شناسد نه قانون و نه حکومت و نه نظام، در سطح فرماندهی نیروی انتظامی رضایت ندهند."

رویدادهای کوی دانشگاه از منظری دیگر

علیرضا علوی تبار از چهره های برجسته جبهه دوم خرداد، در سخنرانی خود در "اردوگاه شهید چمران"، یکبار دیگر به حادثه حمله به کوی دانشگاه پرداخته است. او در این سخنرانی که به طور کامل در هفته نامه "مبین" ۱۰ مهر ۷۸ درج شده است، در خصوص جریانات فعال در واقع کوی دانشگاه، تحلیلی ارائه نموده است که بسیار خواندنی است. علوی تبار معتقد است که: "در رده های بالاتر با نفوذ بخشی از باند خاصی مواجه ایم که در ایران وجود دارد. باند به تشکیلی گفته می شود که رهبری و مواضع ایدئولوژیک اش را پنهان می کند و آنها را در معرض نقد عمومی قرار نمی دهد. این باند بزرگ شاخه های مختلف دارد، یک شاخه اش در وزارت اطلاعات به رهبری سعید امامی بوده است. یک شاخه اش در نیروی انتظامی با چهره شاخصی چون نقدی و فرمانده هایی که توسط نقدی ارتقاء پیدا کرده اند هستند. یک شاخه اش در سپاه بوده که چهره شاخص آن آقای ذوالقدر می باشد. یک شاخه اش در نیروهای قضایی کشور بوده که امثال آقای رازینی و رئیس چهره های شاخص آن می باشند. بخشی از رده های بالای نیروی انتظامی تحت تاثیر این باند قرار دارند. این باندی که عرض می کنم دارای یک دیدگاه نظری است و معتقد است یک سری قوانین مطلق، کلی و کامل داریم که بالاتر از قوانین موضوعه اند. منظورم از قوانین موضوعه، قانون اساسی و قوانینی است که توسط مجلس تصویب می شود. اینها معتقدند وراء این قوانین، قوانینی وجود دارد که ما باید به آنها التزام داشته باشیم. باین دیدگاه، شکستن قوانین عادی چندان اهمیتی نخواهد داشت."

علوی تبار در خصوص تحلیل درون نیروهای جبهه دوم خرداد درباره حوادث کوی دانشگاه تصریح می کند: "روژه های اول این ابهام وجود داشت که در واقع بخشی از حاکمیت می خواهد بخش دیگری را از صحنه خارج کند و واقعه کوی، مقدمه خارج ساختن بخش دیگر از صحنه است، تا حاکمیت یکدستی را از طریق کودتا فراهم کنند. تصور کودتا، می تواند نیروهای جبهه دوم خرداد را دچار یک مشکل عملی و فلسفی کند. در واقع در اکثر جریانات متشکل درون جبهه دوم خرداد، یک تحلیلی وجود دارد و آن تحلیل این است که اگر روزی بخش دیگر حاکمیت که مخالف اصلاحات است و از اقتدارگرایی و حکومت آمرانه دفاع می کند، تصمیم بگیرد از طریق خشونت قدرت را به دست بگیرد، ما چه باید بکنیم؟ یعنی اگر بخشی از نیروهای مساجراجو جناح اقتدارگرا بتوانند بخشی از نیروهای شبه نظامی و نظامی بسیج را بسیج کنند و به یک شبه کودتا اقدام کنند و قدرت را از طریق خشونت تصرف کامل کنند آن موقع جبهه اصلاح طلبان چه باید بکنند؟ اکثر گروه ها اعتقاد دارند ما در این باره هیچگونه مقابله به مثلی نباید انجام بدهیم. یعنی اعتقادشان این است که اگر سر یک دو راهی قرار داشته باشیم، آن دو راهی اگر یک طرف اش بازگشت به قبل از دوم خرداد و غلبه کامل اقتدارگرایان بر نهادهای حکومتی باشد و یک طرف دیگرش خشونت را به صورت پدیده عام درآوردن باشد، کدام را باید انتخاب کنیم؟ اغلب گروه ها معتقدند در چنین موقعیتی ما باید ببذیریم که به وضعیت پیش از دوم خرداد باید برگردیم. به عبارت دیگر معتقدند که اقتدار کامل طرفداران حکومت اقتدارگرایانه بر کل کشور، بهتر از عام شدن خشونت و ایجاد یک درگیری خشن در کل کشور است."

علوی تبار در سخنرانی خود به امکان کودتا و واکنش احتمالی نیروهای مسلح در قبال آن می پردازد و متذکر می شود: "امکان کودتا به آن سادگی که [اقتدارگرایان] گمان می کردند فراهم نیست، و این موجب تعدیل تفکر آنها از خودشان شد، به خصوص بعد از اینکه آن نامه خیلی محرمانه ←

را در کیهان افشا کردند و به چاپ رساندند، یک موج قوی در سپاه و نیروهای مسلح پدید آمد که اگر قرار بر کار سیاسی است، ما نیز می توانیم نامه بنویسیم و از آقای خاتمی حمایت کنیم. این فضا در سپاه قدرت آن بساند را که پشت سر مصالح عمومی و مصالح انقلاب قرار می گرفت به شدت تقلیل داد."

حکایت حشره، ترمیم لایه آزون و استهلاک زن!

یکی از پدیده های شگفت انگیز جمهوری اسلامی، آخوندی است به نام عباس عباسی، که در حال حاضر نماینده بندر عباس در مجلس شورای اسلامی است. او چند هفته پیش در سخنرانی خود در مجلس، هواداران خاتمی را "حشرات" نامید و خطاب به رئیس جمهوری گفت: "اینها که به نام حمایت از تو در کشور سر بلند کرده اند، نه تو را قبول دارند و نه اسلام و انقلاب و نظام را. تمام این گروهها را بیرون بریز والا کار برای همه دشوار می شود". نماینده بندرعباس در همین سخنرانی در توجیه خشونت گفت: "است ما ۱۴۰۰ سال است که به شمشیر علی می نازد. علی با آن شمشیر، با آن ذوالفقار سر دشمن را شانه نمی زد، بلکه سر را از شانه می زد. مگر همین آمریکایی که قبله آسمان آقایان است، در جنگ استقلال کشته نداشت و نکشت؟ مگر رستم و اسفندیار که بهش می نازند، چه خصلتی داشتند؟".

باید متذکر شد، این اولین بار نیست که این نماینده مجلس با خزعبلات خود همگان را به حیرت و خنده می اندازد. روزنامه "صبح امروز" در تاریخ ۲۸ شهریور ۷۸ در مقاله ای تحت عنوان "این حشره شناس واقعا یک آدم معرکه است"، یادآور شده که این شخص که از چهره های فعال در استیضاح وزیر ارشاد و نیز طرح اصلاح قانون مطبوعات در مجلس بوده است، در پاییز ۷۵ به عنوان نماینده میناب در مجلس شورای اسلامی، اظهارات بدیعی نموده است که از جمله "طرح ترمیم لایه آزون" را باید از شاهکارترین پیشنهادات او به حساب آورد! ماجرا از این قرار است که در آزمون عباسی در اعتراض به طرح حضور دولت ایران در کنوانسیونهای لندن و کینشاک برای مواد کپاهنده آزون و هزینه هایی که ایران می بایست متقبل شود گفته بود: "لایه آزون را نمی دانم چیست و کجاست و چه مقدار است و مشکل آن چیست و چه کسی مسئول آن است. مخبر کمیسیون کشاورزی هم توضیحی نداد و فقط گفت کینشاک و لندن، گور پدر هر دو! آن کسانی که لایه آزون را خراب کردند، بیرون و لایه را تفتیش کنند، ببافند، بنوزند، قشنگ و مرتب گچ بزنند، بتون آرمه کنند بعد از ما بخواهند در تحقیقات بعدی عضو شویم. اصلا موضوع چه ربطی به جمهوری اسلامی دارد؟!".

"صبح امروز" همچنین یادآور می شود که در زمانی که مجلس در حال تعیین مهریه زن به نرخ روز بوده است، همین آقای عباسی در مخالفت با چنین طرحی استدلال کرده است: "زن استهلاک دارد و چون پس از چند سال مثل روز اول نیست، دلیلی ندارد که مهریه اش به نرخ روز محاسبه شود!!"

در حالی که تا کنون بسیاری از نامزدهای نمایندگی مجلس، به دلایل واهی قربانی نظارت استصوابی شده اند، حضور امثال عباس عباسی در دوره مجلس شورای اسلامی به خوبی نشان می دهد که شورای نگهبان واقعا چه کسانی را شایسته نمایندگی مجلس می داند!

توصیه هایی به دستگاه قضایی

هفته نامه "آوا" وابسته به محافل نزدیک به آیت الله منتظری، در شماره ۲۰ مهر ۷۸ خود، در مقاله ای به قلم عباس نصر، دگرگونیهای اخیر در قوه قضائیه را به فال نیک گرفته و برای نزدیک شدن دوباره این دستگاه به مردم، خطاب به مسئولین آن توصیه هایی کرده است که بخشهایی از آن را با هم مرور می کنیم. "آوا" می نویسد: "اگر چه وجود دادگاه ویژه روحانیت به طور عجولانه و در کنار تصویب آیین نامه دادرسی به تصویب مجلس رسید، ولی چه بخواهید و چه نخواهید حتی اگر قلم و صاحب دست این قلم را بشکنید باید بدانید که این دادگاه در دل مردم هیچ جایگاهی ندارد و بهتر است هر چه سریعتر سفره آن را جمع کنید. پیشنهاد مشخص آن که چون فلسفه پیدایش اولیه دادگاه ویژه روحانیت برای رسیدگی به جرائم احتمالی اخلاقی روحانیون خطاکار بود و نه جرائم سیاسی آنها، بهتر است این وظیفه را بر عهده دادگاه مدنی خاص وانهاده و بقیه جرائم روحانیت در مسیر عادی خود بگذرند، اتفاقا اگر به طور عادلانه و مشابه مردم عادی با روحانیت که هم کسوت ریاست قوه

قضائیه و مقام رهبری هستند برخورد شود موجب اعتماد بیشتر مردم به نظام خواهد شد."

نویسنده این مقاله در بخش دیگری می افزاید: "اگر می خواهید نظام سا راه نظام پهلوی را طی نکند و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی تسالی ساواک شاه نگردد، بجا دارد قوه قضائیه تمام احکام و اختیاراتی را که بر عهده وزارت اطلاعات نهاده است لغو کند و وزارت اطلاعات را از کار اجرا باز دارد. وزارت اطلاعات باید چشم نظام باشد نه مثبت نظام. یعنی وزارت اطلاعات صرفا باید کار اطلاعاتی و امنیتی نماید نه به عنوان ضابط، و اگر کسی از آن وزارتخانه شکایت نمود با دقت و وسواس تمام نسبت به شکایت او رسیدگی شود وگرنه گرد اشتباهات وزارت اطلاعات بیشتر دامنگیر قوه قضائیه خواهد شد تا قوه مجریه. قوه قضائیه نباید حتی یک مورد اجازه شکنجه بدهد زیرا با وجود این همه امکانات اطلاعاتی که وجود دارد اگر وزارت اطلاعات نتوانست سند لازم برای مجرم ارایه دهد از بی عرضگی آن دستگاه است و اجازه شکنجه دادن به وزارت اطلاعات توسط قوه قضائیه، تایید و حمایت از این بی عرضگی ها می باشد... خدا نخواهد که ما هنوز برای به دست آوردن اطلاعات راه سپاهیان مقل را طی کنیم، به هر حال قوه قضائیه باید به جای آنکه حقوق بشری ها از خارج فشار آورند، به طور کلی باب تعزیرات را مسنود نماید و به شدت با آن برخورد کند."

ذبح آزادی در پای قدرت انحصاری!

حسن یوسفی اشکوری از روحانیون هوادار اصلاحات، در گفتگویی با هفته نامه "آبان"، ۲۴ مهر ۷۸، اظهاراتی در مورد دادگاه عبدا لله نوری و روزنامه خرداد نموده که خواندنیت. او می گوید: "اقداماتی که در طول این دو سال، جناح مخالف اصلاحات انجام داده، هم برای دولت و هم برای مردم مشکل ایجاد کرده است، اقداماتی که بر علیه روزنامه های جامعه، توس، زن و سلام صورت گرفت فضای فکری و سیاسی جامعه را متشنج کرد. اکنون هم می توان حدس زد که با بستن روزنامه خرداد باز به تنش ها و آشوب ها در جامعه دامن زده شود. چرا که وقتی مردم می بینند دستاوردهای اصلاحات خیلی ساده بر باد می رود و نریادرسی هم در این مملکت نیست، چاره ای برای خود نمی بینند که به هر شکل فریاد اعتراض خود را به گوش مسوولان برسانند. مسوولیت عواقب برخوردهای غیرقانونی با مطبوعات به ویژه روزنامه خرداد و عبدا لله نوری، با کسانی است که تلاش می کنند به هر شکلی که بتوانند آزادی را در پای قدرت و حاکمیت انحصاری خودشان ذبح کنند. هر چند ما امیدواریم که علاقمندان اصلاحات دست به رفتارهای نامناسب نزنند، چرا که متشنج شدن فضا خواسته تمامیت خواهان است."

یوسفی اشکوری معتقد است: "عبدا لله نوری در انتخابات شوراها به رغم اینکه تلاشیایی صورت گرفته بود که یا در انتخابات شرکت نکند و یا اگر شرکت کرد رای لازم را نیاورد، ولی بر خلاف تلاش تمامیت خواهان، بیشترین رای را آورد. حال که او خود را برای حضور در انتخابات مجلس آماده کرده است و از طرفی تمامیت خواهان دیدند که نمی توانند صلاحیتش را به راحتی رد کنند، از این رو به نظرشان رسید که از طریق محاکمه ایشان در دادگاه ویژه روحانیت هم روزنامه خرداد را تعطیل کنند و هم برای مدیر مسوول آن محکومیتی صادر کنند تا در عمل نتواند در انتخابات شرکت کند."

او می افزاید: "با این همه باید گفت اگر خدای نخواست روزنامه خرداد تعطیل شود و حتی مدیر مسوول آن مجازات گردد، نام نیک عبدا لله نوری در تاریخ آزادی خواهان ایران باقی خواهد ماند و روند آزادی فکر و اندیشه و توسعه مطبوعات متوقف نخواهد شد."

ضرورت تسریع روند اصلاحات

هفته نامه "پیام هاجر" به مدیر مسئولی اعظم طالقانی، در شماره ۲۷ مهر ۷۸ خود، کیفر خواست دادگاه ویژه روحانیت علیه روزنامه خرداد و عبدا لله نوری را بهانه قرار داده و به قلم محمد بهزادی به تحلیل موقعیت و مواضع اصلاح طلبان نسبت به تعرضات مداوم تام گرایان پرداخته است. "پیام هاجر" می نویسد: "در همین چهار ماهه اخیر، سلام تعطیل شد و پس از آن نشاط متوقف گردید و اکنون می رود که خرداد نیز به همان سرنوشت دچار گردد... گفته می شود موقعیت مطبوعات از آن جهت تا این حد حساسیت برانگیز است که کارکردی حزبی دارند و در آستانه انتخابات، تمامیت خواهان می کوشند با انهدام توپخانه مطبوعاتی اصلاح طلبان، راه را برای

سعید امامی زنده است!

اکبر گنجی روزنامه نگار برجسته جبهه دوم خرداد، در مقاله ای که در روزنامه «صبح امروز» ۶ مهر ۷۸ درج شده است، تصریح می کند که: «در گرماگرم انتخاب ریاست جمهوری، سعید امامی طی یک سخنرانی در یکی از مدارس دینی قم اعلام کرد: اگر خاتمی رئیس جمهور شود ما امنیت کشور را تضمین خواهیم کرد». گنجی می افزاید: «خاتمی نیز چون مرحوم مصدق و همه سیاستمداران مردمی دیگر بایستی تاوان مردمی بودن و مردمسالار بودن خود را بپردازد. نگاهی به زنجیره دشمنی ها با او این نکته را اثبات می کند. اکبر گنجی سپس با برشمردن حوادثی که از دوم خرداد به این طرف، تضعیف و مآلا سرنگونی خاتمی را هدف گرفته اند، می نویسد: «خاتمی همه آن «توطئه ها» را با درایت خود و حمایت مردم پشت سر نهاد. اینک ترس «انصار انحصار» آن است که حکومت خاتمی ادامه یابد و او رکورد حکومت «۲۸ ماهه» دکتر مصدق را بشکند... اینک روشن شده است که همفکران سعید امامی، با پیگیری پروژه او در صدد حذف خاتمی از راه کودتا هستند. سعید امامی زنده است چون پروژه های او همچنان به طور فعال دنبال می شود».

اکبر گنجی در انتقاد به توجیهات تئوریک اقتدارگرایان در مورد خشونت می افزاید: «ایدئولوژی ای که به پیروان اجازه می دهد که مخالفان فکری خود را وقتی «قطع» و «یقین» یابند، به قتل برسانند! ناقد عقلانیت و منطق است و در واقع حریفی که در میدان گفت و گو و عقلانیت کم آورده است، میدان خشونت را می گشاید تا رقیب را با جنایت از صحنه خارج نماید».

اکبر گنجی در پایان مقاله نتیجه می گیرد: «شاید بتوان خاتمی را با زور و کودتا سرنگون کرد، اما نمی توان به زور مردم را دیندار کرد. می توان امیدوار بود که با قرائت رحمانی - انسانی - عقلانی از دین، نسل جدید را مجنوب دین کرد و بساط عاشقی درآنداخت. اما نمی توان با قرائت اقتدارگرا از دین حافظ دیانت و شریعت بود. «ایمان» مهتر از آن است که بازیچه دست کاسبان، بیساران و قدرت طلبان شود. نسل امروز به خوبی درباره افکار و گفتار و رفتار افراد و گروهها تضاد و داوری می کند. این نسل در دوم خرداد ۷۶ به روش های قانونی و مسالمت آمیز نظر خود را اعلام کرد».

چه کسی باید به شایعات پایان دهد؟

به دنبال اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح و تهدید صریح مطبوعات، مبنی بر اینکه اگر به شایعات در مورد قتلهای زنجیره ای پاییز گذشته دامن زدن به مثابه مطبوعات و همکاران این قتلها مورد پیگرد قرار خواهند گرفت، روزنامه «انتخاب» که آنرا می توان ارگان محافل معتدل و عقلگرای جناح محافظه کار دانست، در تاریخ ۲۲ مهر ۷۸، خطاب به نیازی رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح می نویسد: «سازمان قضایی نیروهای مسلح که چنین اتهام سنگینی را متوجه مطبوعات ساخته، آیا هرگز به طور عقلایی از خود پرسیده است که چرا و چگونه زمینه برای پخش شایعات و اکاذیب فراهم شده است؟ ایجاد چنین شبهه هایی به چه منظور انجام می گیرد؟ آیا این تهدیدات و هشدارها را نباید اقدامی انفعالی برای توجیه ناتوانی در حل و فصل مسئله دانست؟».

«انتخاب» می افزاید: «در شرایط کنونی، تسریع در رسیدگی به پرونده قتلهای زنجیره ای و دادن پاسخ صریح و شفاف قضایی به مردم، ارجحیت تام و تمام دارد. برخی کارشناسان با تاکید بر این نکته که حتی اگر بخواهیم خوشبینانه تاخیر سازمان قضایی نیروهای مسلح را در انجام وظیفه ای که به آن محول شده است، تحلیل کنیم باید بگوییم که این پرونده چه بسا بزرگتر از سازمان قضایی نیروهای مسلح باشد. اگر چنین تحلیلی پذیرفتنی باشد، باید از ریاست محترم قوه قضاییه انتظار داشت مسئولان جدیدی را مامور رسیدگی به پرونده ای سازد که در متن و بطن خود بالقوه بحران های بسیاری را جای داده است».

«انتخاب» در پایان متذکر می شود: «اگر حجت الاسلام والمسلمین نیازی به هر دلیلی در زیر مجموعه خود این توان را کمتر می بیند که با تسریع در روشن ساختن ابعاد توطئه ای که تمامیت نظام را هدف گرفته، به غائله پایان دهد، بهتر است فرصت تازه ای را فراهم آورد که با کمک دیگران و مجموعه های توانمندتری غائله با عزمی جزمتر و اراده ای استوارتر رو به پایان رود. آیا این ضرورت حسن نمی شود؟».

پیروزی خود هموار سازند. گرچه این سخن گویای بخشی از واقعیت است ولی همه واقعیت را بیان نمی کند. واقعیت آن است که جنبش اصلاح طلبی و جامعه مدنی، با راكد گذاردن همه عرصه های چالش تمامیت خواهان، این فرصت طلایی را برای آنها فراهم ساخته اند که فارغ البال، تمامی توان خود را برای نابودی مطبوعات اصلاح طلب به کار گیرند».

مقاله نویس می افزاید: «پرهیز رییس جمهور از تحریک قدرتمداران و تلاش وی برای ایجاد اعتماد نسبت به حسن نیت وی در روند اصلاحات، که با عملکردی فرم گرایانه همراه گردید، موجب شد که اراده اصلاحات در گام اول یعنی تشکیل کابینه به سستی گراید و ترکیب کابینه به نفع شخصیت های ذویحیاتین رقم بخورد. بدنه دستگاه اجرایی که عمدتاً در تصرف عناصر راست و یا کارگزار قرار داشت، عملاً موجب شد که پس از دو سال و اندی که از عمر کابینه می گذرد، جز در یکی دو وزارتخانه، هیچ تحرک قابل ملاحظه ای در جهت اصلاحات در دستگاه اجرایی مشاهده نگردد. به نظر می رسد بسیاری از عناصری که انتظار می رفت در کابینه اصلاح طلب آقای خاتمی به تلاش نوینی جهت بهبود امور دست یازند، در سایه رییس جمهور به استراحت پرداخته و با نظاره اوضاع، مراقب آینده خود هستند. در مجلس - قوه مقننه - نیز نمایندگان اصلاح طلب نه تنها دست به اقدام جدی برای اصلاح قوانینی که با شرایط زمانه هماهنگی ندارد، نمی زنند، بلکه زمانی که مطبوعات اصلاح طلب با فداکاری و خطر کردن، فضای جامعه را برای اصلاح و یا تصویب قانونی فراهم می سازند، بهره برداری لازم را نمی نمایند».

نویسنده مقاله در پایان نتیجه می گیرد: «اگر جنبش اصلاح طلبی نتواند جبهه های جدیدی در جهت اصلاحات بگشاید؛ دور از انتظار نیست که تمامیت خواهان بتوانند با تداوم فشار خود، بازوی مطبوعاتی جنبش را ناتوان نموده و یا از کار بیندازند. امروزه تراکم بحران در همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، به حدی است که به جرات می توان گفت که اصلاحات منظور شده در دستور کار اصلاح طلبان، گستره بسیار محدودی از آن را پوشش می دهد. تغییر ترکیب مجلس شورای اسلامی، فشار قانونی برای تصفیه عناصر خشونت گرا از دستگاه قضایی، پافشاری برای حذف دستگاههای غیرقانونی و خودسر، ارایه طرحها و لوایحی در خصوص تغییر ساختار اقتصاد دلالی به سمت اقتصاد تولیدی، محدود سازی نهادهای اقتصادی خارج از حوزه تصمیم گیری دولت و در صورت امکان ادغام آنها در اقتصاد ملی و ... تنها بخشی از اموری است که به اعتقاد قریب به اتفاق صاحب نظران، نیازمند بازنگری و اصلاحات گسترده می باشد».

آیا وحدت میان جناحهای حکومتی امکان پذیر است؟

هفته نامه «ارزشها»، بیانگر مواضع اصولگرایان اسلامی که بیش از همه دغدغه وحدت نیروهای حکومتی و حفظ ارزشهای نظام را دارد، در شماره ۱۲ مهر ۷۸ خود در یادداشتی تحت عنوان «وحدت را همه می خواهند و نمی خواهند»، یکبار دیگر به موضوع ضرورت وحدت جناحهای مختلف حکومتی پرداخته می نویسد: «با نگاهی به سخنرانیها، مقالات، بیانیه ها و موضع گیریهای گروهها و شخصیت های سیاسی و مطبوعاتی متوجه می شویم که همه، یکدیگر را به حرکت در جهت بر هم زدن وحدت و یکپارچگی متهم می کنند و از این بابت یکدیگر را مستحق سرزنش و شتمت می شمارند. هنگامی که چنین وحدت عملی در شکستن وحدت و زیر پا گذاشتن منافع ملی مشاهده می شود، حقیقتاً آدمی متعجب می شود که چگونه ممکن است در جامعه ای این همه تاکید و اصرار بر لزوم حفظ وحدت وجود داشته باشد و در عین حال، این گونه در عمل، وحدت مورد خدشه واقع شود».

«ارزشها» سپس می افزاید: «چرا در چنین وضعیتی قرار گرفته ایم؟ چرا علیرغم این که می دانیم و اعتراف داریم وحدت، همکاری، همفکری و تعاون میان گروههای سیاسی مختلف، از اهم امور است و اگر اختلاف و تشنجی به وجود آید، آتشی خواهد بود که همه را در خود خواهد سوزاند، باز هم از هر فرصت و موقعیتی برای ضربه زدن به یکدیگر بهره می جویم؟».

نویسنده یادداشت که خود از پاسخ به این پرسشها عاجز است و نیک می داند هیچ نسخه ای برای حل اختلافات میان جناحهای حکومتی وجود ندارد، در پایان مقاله با استیصال کامل می نویسد: «در این نوشتار قصد ارائه راه حلی برای این معضل نیست. هدف این است که با طرح مساله، این سوال به میان کشیده شود که چرا در چنین وضعیتی قرار داریم؟».

رفسنجانی با چراغهای خاموش به پیش می آید!

روزنامه "عصر آزادگان" که جایگزین نشاط شده است، در تاریخ ۲۱ مهر ۷۸ به ارزیابی دادگاه عبدا لله نوری و حذف احتمالی او از انتخابات دوره بعدی مجلس شورای اسلامی پرداخته و می نویسد: "عبدا لله نوری در موقعیت فوق العاده ای که قرار گرفته است، بیش از همه روحانیان هوادار جبهه اصلاحات و پس از سیدمحمدخامنه می تواند در نوک هرم قرار بگیرد، چنان که پاره ای از اصلاح طلبان مستقل و متمایل به روشنفکری دینی از هم اکنون در صدد هستند وی را به عنوان سقف فهرست ائتلاف اصلاح طلبان مطرح کنند. آنها می گویند دیگر چهره های این جبهه یا فاقد مشروعیت حکومتی لازم برای حضور در انتخابات به گونه ای که محافظه کاران را از رد صلاحیت آنها بازدارد، هستند (سیدحجاریان به همین دلیل از شورای شهر تهران استعفا نکرد)، یا از اعتقاد لازم نسبت به الزامات اصلاحات برخوردار نیستند (علی اکبر محتشمی نشان داده است که با انتشار روزنامه بیان می خواهد خود را به چهره برجسته روحانیان هوادار اصلاحات تبدیل کند، اقدامی که به نظر نمی رسد چندان مورد پذیرش همه اصلاح طلبان قرار گیرد) و نیز پاره ای از آنها استعداد بسیار مناسبی برای چانه زنی و تبادل امتیاز دارند (چنان که مهدی کروی طی ماه های اخیر آشکارا این استعداد خود را نشان داده است). صورت بندی این ضعف ها در رقبای اصلاح طلب نوری، به او این فرصت را می داد که مانند یک قهرمان در صدر فهرست اصلاح طلبان برای مجلس آینده قرار گیرد."

عصر آزادگان در ادامه مطلب خود به حریف اصلی نوری در انتخابات پرداخته می نویسد: "عبدا لله نوری که گفته می شود با اطمینان خاطر از عدم ورود هاشمی رفسنجانی به انتخابات آینده وارد صحنه شده است، ممکن است در آستانه یک حرکت غیر منتظره قرار گیرد. هاشمی رفسنجانی تنها کسی که به محض ورود به صحنه انتخابات می تواند نشستن او را بر کرسی ریاست مجلس قطعی دید، هنگامی که دریافت ورود او فرصت یک مخالف خوانی جدی را به اصلاح طلبان خواهد داد به ظاهر پای خود را پس کشید و چنین نشان داد که مایل به ورود به مجلس ششم نیست. هاشمی رفسنجانی از ائتلافهای بی پروای جناح چپ از دوران ریاست جمهوری اش در هراس است. جناح چپ هنگامی که احتمال ورود هاشمی به صحنه را جدی دید سعی کرد به طور ضمنی به او یادآور شود نه تنها بسیاری از پروژه های اقتصاددیش به شکست انجامیده است بلکه علی فلاحیان ۸ سال وزیر اطلاعات او بوده است. این نکات را نه تنها سعید حجاریان، اکبر گنجی و عباس عیدی در سخنان خود بیان کردند بلکه علی فلاحیان نیز در یک مصاحبه توپ را به زمین رئیس انداخت و گفت: «اگر قرار باشد وزیر محاکمه شود باید همراه با رئیس باشد». در پناه همین تصور عدم ورود هاشمی به صحنه بود که نوری ریسک خروج از شورای شهر تهران را پذیرفت، اما اینک هاشمی رفسنجانی با چراغهای خاموش به پیش می آید."

"عصر آزادگان" در تحلیل پیامدهای حذف نوری می افزاید: "آنچه که مهم است پرونده ای است که اکنون برای نوری گشوده شده است. محافظه کاران در آستانه مجلس ششم بیش از همه به پرونده های مفتوحی نیاز دارند که به بررسی کنندگان صلاحیت در شورای نگهبان این فرصت را بدهد که به آنها استناد کنند. آنها یک بار پیش از این در مورد سیدمحمدموسوی خوتینی ها - که داوطلب ورود به مجلس خبرگان رهبری شده بود - چنین کاری کرده بودند. اما اینک عبدا لله نوری هدف بسیار استراتژیک تری است. محافظه کاران هرگز نمی توانند جلسه سران سه قوه ای را تصور کنند که در یک سوی آن سیدمحمدخامنه بنشینند و در دیگر سو عبدا لله نوری، خاصه آن که سید محمود هاشمی شاهرودی نیز چندان نتوانسته است در جلب رضایت محافظه کاران موفق باشد. در اینجااست که آنها حتی اگر نتوانند اکبر هاشمی رفسنجانی را وادار به ورود به صحنه بکنند، راضی خواهند شد حداقل مهدی کروی را در این مقام ببینند."

ضرورت بی طرفی ایدئولوژیک حکومت

دکتر عبدالکریم سروش متفکر دینی، در شماره ۴۸ ماهنامه "کیان" به پرسشهای این نشریه در مورد دین و لیبرالیسم پاسخهایی خواندنی داده است. دکتر سروش از جمله در رابطه با ضرورت بیطرفی حکومت نسبت به ادیان و قرائت های گوناگون دینی بر این باور است که: "بی طرف دانستن حکومت در قبال ادیان گوناگون و قرائت های گوناگون از دین واحد، از لوازم پلورالیسم

معرفتی است که خود یکی از ارکان لیبرالیسم است. تحمیل یک دین یا یک قرائت از دین، از مقتضیات قدرت است، نه از مقتضیات عقل. دینداران وقتی خود در اقلیتند خواستار آزادیهای عقیدتی و بی طرفی حکومتند، اما همین که به اکثریت و قدرت می رسند، اقلیت را از یاد می برند و سخن از حقانیت خود و بطلان بقیه می گویند و جا را بر آنان تنگ می کنند. این قدرت محوریها در عرصه فکر و دین را باید تعدیل و تصحیح کرد. حکومتی که به آزادیهای فردی و آزادی وجدان اعتقاد بورزد و تجربه استبداد دینی در قرون وسطی را پیش چشم داشته باشد و در معرفت لغزش انگار باشد، در مسائل دینی جانب هیچ یک از جناحها و فرقه های دینی را نخواهد گرفت و شرایطی فراهم خواهد کرد که پیروان ادیان و فرقه های دینی گوناگون، نه از طریق علل، که از طریق دلایل با یکدیگر مواجه شوند."

عبدالکریم سروش تصریح می کند: "اگر بر آن باشیم که اکثریت دینداران عقائدند و اعتقاداتشان محصول علل است نه دلایل، و نیز اگر بر آن باشیم که ادله دینداران محقق هم به تکافو رسیده است، نتیجه جز بیطرفی ایدئولوژیک حکومت چه خواهد بود؟ لازمه معرفت شناسی لیبرال این است که انسانها خود درباره حقانیت یا عدم حقانیت مکاتب داوری کنند و نقص حجت خود را به سوزن قدرت رفو نمایند و حقانیت را با قدرت سیاسی گره نزنند. اینکه گروهی فکر می کنند یا یقین دارند که بر حقد نتیجه نمی دهد که حتما بر حقدند. از یقین به حقانیت به خود حقانیت نمی توان رسید. اگر کسانی بر آنند که حکومت حق آنهاست نتیجه نمی دهد که حکومت واقعا حق آنهاست. چون اولاً استدلال فوق مغالطه آمیز است و ثانيا رقبای بسیار دارد. لذا بهترین شیوه آن است که هیچ کس پای حقانیت عقیدتی خود را به قدرت و حکومت باز نکند و با ابراز قدرت از عقیده دفاع نکند و حکومت را فاسد از درگیریهای عقیدتی کند."

یک معما و پنج راه حل

سید ابراهیم نبوی، طنز نویس با ذوق، در چهل ستون روزنامه "عصر آزادگان"، ۱۸ مهر ۷۸ مطلبی با عنوان بالا نوشته است، که روایت طنز آمیز توطئه ها و خودسریهای قاضی مرتضوی، در دادگاه ماشاله شمس الواعظین سردبیر سابق روزنامه توقیف شده "نشاط" و سر دبیر کنونی روزنامه "عصر آزادگان" است که سرانجام نیز با تشبثات قاضی یادشده، راهی زندان شد. نبوی می نویسد:

معما: یک متهم داریم که کسی از او شکایت نکرده. دلیلی هم برای بازداشت او نداریم. از طرفی مجبوریم او را بازداشت کنیم، چون اگر این کار را نکنیم شب خوابان نمی برد، چه باید بکنیم؟ راه حل اول: مقداری کاغذ به او می دهیم و به او پیشنهاد می کنیم که آنها را پاره کند، بعد از آنکه کاغذها را پاره کرد او را به اتهام پاره کردن اسناد دولتی زندانی می کنیم.

راه حل دوم: او را ده ساعت در اتاقی بازجویی می کنیم، بعد اینکه جای به او می دهیم تا مجبور بشود برود دستشویی، بعد وقتی که از اتاق خارج شد و رفت دستشویی به اتهام فرار او را دستگیر و زندانی می کنیم.

راه حل سوم: او را روی یک نیمکت که پایه هایش لق شده می نشانیم، بعداً او را بازجویی می کنیم و در حین بازجویی پای او را لگد می کنیم. او از جا می پرد و در نتیجه نیمکت می افتد و می شکند. بعد او را به اتهام خسارت زدن به بیت المال دستگیر و زندانی می کنیم.

راه حل چهارم: به او می گوئیم که باید برود زندان و لذا می تواند با زنش خداحافظی کند. بعداً شماره تلفن یکی از عناصر ضدانقلاب خارج از کشور را می گیریم و گوشی را می دهیم به دست متهم و بعد او را به اتهام ارتباط با ضدانقلاب دستگیر و زندانی می کنیم.

راه حل پنجم: یک ساندویچ کالباس را به مدت یک هفته در هوای آزاد می گذاریم تا فاسد شود، بعد وقتی که متهم گرسنه شد آن را می دهیم تا بخورد. در نتیجه او مسموم می شود و به بیمارستان می رود. در صورتی که زنده ماند او را به اتهام تمارض و عدم همکاری با قانون، بازداشت و زندانی می کنیم.

نتیجه گیری اخلاقی: اخلاق سال هاست که نتیجه ای نمی دهد.

در ادامه بحث های دفتر ویژه راه آزادی حول موضوع "گفتگو میان روشنفکران دینی و لائیک"، با دیدگاههای همکار عزیز نشریه آقای محسن حیدریان آشنا می شوید.

محسن حیدریان

گفتگو پنجره ای به سوی افق های بازتر است

جایگاه گفتگو در سیاست

تلفیق عقل و سیاست، کهن ترین پرسش سیاست همچون علم و شیوه کشورداری است. از این رو چگونگی آمیزش خرد با قدرت، قدیمی ترین و بزرگترین راز تاریخ فلسفه و ایده های سیاسی را تشکیل می دهد. تصادفی نیست که برخی از برجسته ترین متفکران و نخبگان تمدن های شرق و غرب زندگی خود را صرف جستجوی پاسخ به این پرسش کرده اند. افلاطون نخستین فیلسوفی بود که همه حیات و خلاقیت فکری اش را به چگونگی آمیزش خرد و قدرت اختصاص داد. اما پرسش رابطه سیاست با عقل را تاریخ برای امام محمد غزالی به مراتب پیچیده تر طرح کرد. زیرا غزالی باید به راز رکود تمدن اسلامی پس از تلفیق قدرت سیاسی با مذهب هم پاسخ می داد. کارش امام محمد غزالی میانی اندیشه او را جابجا کرد و او را به یافته های بسیار جالبی رهنمون شد که اعتبار خود را تا همین امروز نیز حفظ کرده است. اما هرچه که بود در آخرین لحظات قرن شگفت انگیز بیستم نیز، هنوز امتزاج عقل و سیاست از مهمترین مباحث نخبگان تمدنهای امروزی دنیاست. در میان پاسخ هائی که از افلاطون و امام محمد غزالی گرفته تا متفکران و سیاست شناسان بزرگ معاصر مانند مایکل والزر (چپ) و میشل فوکو (لیبرال) به این پرسش جاودانی داده اند، توجه به مفهوم کلیدی گفتگو و مدارا در سیاست و جامعه - البته با تلقی های متفاوت - معتبرترین پاسخ به نظر می آید. گفتگو آن واژه کلیدی است که اکثر سرآمدان دیروز و امروز جهان درباره اهمیت جادویی آن در تلفیق قدرت و دادن یک چهره انسانی تر به سیاست با هم تفاهم دارند. چکیده این دریافت این است که هیچ نظامی بدون اجماع گسترده مردم پایدار نمی ماند و هیچ راهی جز گفتگو و مدارا برای دستیابی به چنین اجماع و همگرایی وجود ندارد. لذا در پیش گرفتن گفتگو بجای حذف، موثرترین روش برای توسعه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی است.

زمانی که از گفتگو سخن می رود پای در موضوع پایه ای به میان می آید. نخستین شاخص گفتگو تمایز آن از دیگر انواع رفتارهای سیاسی و اجتماعی است. گفتگو میان بازیگران و صاحبان اندیشه های گوناگون، نه تنها یک روش سیاسی بلکه یک رفتار سیاسی عقلانی است. اداره اختلافات بر اساس عدم حذف، جوهر منطق گفتگو در سیاست را تشکیل می دهد. رعایت منافع و حقوق دیگران، دست برداشتن از ادعا و رفتار سرکردگی و رعایت قوانین بازی مهمترین پیش شرط پیدایش رفتار مبتنی بر گفتگو است. تمامیت خواهی به هر شکل آن از مهمترین موانع آغاز گفتگو و ریشه ستیز قدرت با عقل است. در هر جامعه ای که راه گفتگو میان نخبگان یا یکدیگر و نخبگان با مردم مسدود شود، قدرت سیاسی به انسداد می رسد و سیاست و اندیشه به یک سیستم یکسویه و مختنق تنزل می یابد.

شکل گیری گفتگو با رشد مدنیت نسبت مستقیم دارد. هر چه مدنیت و مدارا میان بازیگران سیاسی و اجتماعی اعم از حاکمیت و اپوزیسیون بیشتر تحکیم شود، فضای کاربرد خشونت، حذف و فساد قدرت سیاسی نیز کمتر می شود. هر چه تمایل به اداره اختلافات بر اساس گفتگو در جامعه و میان بازیگران سیاسی افزایش یابد به همان نسبت از بروز خشونت کاسته می شود و راه اجماع گسترده تر در سیاست و جامعه گشوده تر میشود. گفتگو نوعی تبادل اندیشه است که کاربرد زبان و کلام عقلانی برای درک منافع و مواضع متقابل در آن اهمیت اساسی دارد. این تبادل اندیشه به اشکال نوشتاری و یا شفاهی جریان می یابد. کسانی که اندیشه، ایدئولوژی و رسالت خود را برتر از دیگران میدانند بجای گفتگو برای حذف یکدیگر می کوشند. در تفکر حذنی نیز نیازی به زبان و کلام عقلانی نیست و زور فیزیکی یا زبانی برای تحمیل اراده یک فرد یا یک گروه به فرد یا گروه دیگر جای اصلی را دارد. در چنین

دستگاه فکری برای کسب زور بیشتر نیز کاربرد هر وسیله ای مجاز است. جایی که گفتگو آغاز میشود خشونت متوقف میشود و استفاده از هر روشی برای کسب زور و قدرت بیشتر زیر سؤال میرود. بنا براین کنارگذاشتن تفکر حذنی مهمترین نیاز رفتار مبتنی بر گفتگو است.

یک نکته مهم توجه به این است که در رفتار مبتنی بر گفتگو همه جامعه و همه بازیگران سیاسی ذینفع و برنده اند. اما تفکر حذنی هیچ برنده ای ندارد. هم حذف کنندگان و هم حذف شوندگان و نیز همه جامعه بازندگان اصلی تفکر حذنی اند. باختی که تاوان آن نه تنها از منظر سیاسی بلکه اخلاقی و نیز اقتصادی برای رشد همگانی جامعه بسیار سخت و غیر قابل جبران است.

دومین نکته پایه ای در مفهوم گفتگو، پذیرش طبیعی در گانگی و چندگانگی طرفهای این گفتگو است. در نفس و ذات دیالوگ، پذیرش دو مسئله اساسی نهفته است: پلورالیسم و همزیستی. گفتگو یعنی تمایل به تکثر و پذیرش دیگری آنچنانکه هست نه آنچنانکه ما می خواهیم. تکثر گرایی مایه اصلی دموکراسی و آزادی است. وقتی کسی گفتگو را پذیرفت چه از سوی اپوزیسیون باشد و چه از سوی قدرت سیاسی و یکی از اجزای آن، به موجودیت یک اندیشه سیاسی دیگر اذعان کرده و نیز همزیستی و رقابت سیاسی دموکراتیک با او را دیر یا زود باید بپذیرد.

بنا براین گفتگو نه تنها یک روش سیاسی دموکراتیک و مسالمت جویانه بلکه یک رفتار عقلانی و بهترین شیوه اداره اختلافات طبقاتی، قومی، فرهنگی و اجتماعی است. به عبارت دیگر گفتگو میان بازیگران سیاسی خود یک ارزش است. اگر ایده ها و افکار سیاسی برای حرکت اجتماعی لازم است، اما بدون باز گذاشت پنجره هائی بر فراز آنها که همان تبادل اندیشه های مختلف است، راه کشف افقهای تازه تر در عرصه فکر و عمل مسدود می شود. بدون این پنجره ها تنفس فکری سنگین و غمبار می شود. باز گذاشتن پنجره های دیالوگ یعنی دست کشیدن از هر حکم و اصلی که از پیش برای هر پرسشی پاسخی حاضر و آماده دارد.

«میوه ممنوعه» گفتگو در سیاست ایران

در سیاست ایران سنت گفتگو بسیار ضعیف و در مواردی مثل دیالوگ میان اپوزیسیون و حکومت حتی همواره یک تابو و جزو مسائل ممنوعه است. علل آن متعدد است. اما به نظر من ریشه آنرا در تفکر حذنی نه تنها در حکومتهای معاصر بلکه در اکثر بازیگران سیاسی ایران باید جستجو کرد. نتیجه آن جایگزین شدن حذف بجای گفتگو و عدم امتزاج عقل با سیاست بوده است.

تاریخ معاصر ایران گواه بی چون و چرای زیانهای مهلک تفکر حذنی است. مهمترین علت شکست نهضت های معاصر ایران در سه انقلاب بزرگ قرن بیستم، بدون تردید غلبه رفتار حذنی در اکثر قریب به اتفاق بازیگران آن، هم در نیروهای راست و نیز چپ و همچنین اسلامی بوده است. هر تحلیلی از علل شکست حرکت های سیاسی معاصر ایران از انقلاب مشروطه تا نهضت ملی سال ۳۲ و انقلاب سال ۵۷ داشته باشیم نمی توانیم یک علت محوری را نادیده بگیریم و آن تسلط اندیشه و سیاست حذنی در اکثر بازیگران سیاسی و اجتماعی ایران اعم از چپ، راست، لائیک و مذهبی بوده است. در جامعه ای که رفتار و گفتار همه بازیگران سیاسی چه قدرت و چه اپوزیسیون به استئنا معدودی مانند مصدق، ملکی، آیت الله طالقانی و بازگان - متوجه یکدیگر از صحنه سیاست بوده است، جوانه زدن یک جامعه باز و پیشرفته خواب و خیالی بیش نمی توانست بوده باشد. در تمام تاریخ معاصر سیاست ایران، نه تنها «غیر خودی ها» بلکه «خودی ها» نیز هرگز به بازی گرفته نمی شدند. ←

به عنوان نمونه اغلب شخصیت های سیاسی دوران پهلوی حتی راست گراترین تیپ های سیاسی نیز یا تهدیدی برای نفوذ اول حکومت محسوب شده و از صحنه حذف می شدند و یا به نورکران دستگاه حکومتی تبدیل می شدند. در آن نظام گفتگو نه تنها میان حکومت و مردم و نیز نخبگان فکری با یکدیگر بلکه میان مولفه های دستگاه حکومتی نیز هرگز جایی نداشت. حکومت های جابر، چاکر می خواستند و نه کسانی برای گفتگو و تبادل اندیشه. دود این عقل گریزی انحرافی نه تنها به چشم حکومتگران بلکه همه جامعه و همه بازیگران سیاسی رفت.

اما در دوران پس از انقلاب این وضع بطور نسبی تغییر کرد. جمهوری اسلامی به مثابه فرزند انقلاب، ضمن رعایت اختلاف نظر در میان هواداران نظام و اجرای نوعی دموکراسی «خودی»، همواره پیوند و گفتگوی زنده میان حکومتگران با بخش وسیعی از مردم را حفظ کرده است. در درون جناح بندیها و شخصیت های نظام سیاسی ایران پس از انقلاب همواره اختلاف نظر و یک گفتگوی فشرده جریان داشته و در کنار آن رقابت میان خودی ها برای کسب مشروعیت سیاسی نظام از مردم نیز جریان داشته است. این موضوعی است که در سنت ها و زندگی سیاسی ایران کم سابقه بوده است. اما همین نظام یا تقسیم جامعه به «خودی» و «غیر خودی» و «مومن و کافر» راه گفتگو و حق شرکت مساوی در سرنوشت عمومی کشور را به شدت مخدوش کرد. در دهه گذشته سیاست حذفی و تبعیض عقیدتی در مورد دگراندیشان ادامه داشته است. به عبارت دیگر قدرت سیاسی در ایران، در اجرای اصل برابری همه شهروندان برابر قانون، که از مهمترین سنجه های جامعه مدنی است رفتار و فرهنگی به شدت تبعیض آمیز روا داشته است. برای این نظام قبل از اینکه ایرانی بودن شهروندان معیار باشد، دین و عقیده آنها و یا نحوه عکس العمل سیاسی اشان ملاک بوده است. از سوی دیگر در اپوزیسیون همین نظام نیز انواع تقسیم بندیهای مشابه «خودی و غیر خودی» رایج بوده است. تقسیم بندی شهروندان و بازیگران سیاسی به «خلق و ضد خلق»، «انقلابی و ضد انقلابی» و گفتار تحقیرآمیز درباره مخالفان فکری تا همین امروز نیز به شدت در صفوف اپوزیسیون رایج است. چپ های ارتدکس روش دیالوگ با مخالفان سیاسی به ویژه از میان گراپشهای اسلامی را خیانت می دانند و نیروهای موافق براندازی در چپ و راست مشترکا اصلاح طلبان را استحاله چپی و جاده صاف کن ارتجاع می دانند و اگر زورشان برسد از بایکوت کردن آنها نیز ابائی ندارند. جالب این است که تازگی ها در خارج از کشور در اثر حاکم شدن ارزش هائیی مانند مدارا و پرهیز از خشونت در داخل کشور، نوعی روش دیالوگ میان اپوزیسیون خارج اختراع شده که آنرا می توان «گفتگو برای حذف کردن» نامید. یعنی گفتگو آری اما فقط با کسانی که خواهان براندازی اند و یا بیابید گفتگو کنیم که چگونه یک نیروی سیاسی مخالف را از صحنه سیاست حذف کنیم. چنین کوششهایی البته در مقایسه با گذشته شاید نوعی تحول فکری را نشان دهد، اما هنوز از دریافت فلسفه و جایگاه گفتگو رد سیاست بسیار فاصله دارد. تفکر حذفی در بدترین حالت سیاست را جنایی می کند. نمونه جنایی کردن سیاست را در رفتار سازمان مجاهدین خلق و نیز برخی گروه های چپ تندرو و نیز نیروهای حزب الهی و گروه های فشار وزارت اطلاعات می توان دید که زبان و ادبیات سیاسی ویژه خود را دارند. بعنوان مثال مخالف سیاسی دشمن، خائن و تبهکار خطاب می شود و باید به مجازات برسد.

یک مسئله مهم نگاه به گفتگو از زاویه فرهنگ سیاسی است. اساس استدلال بخشی از اپوزیسیون این است که گفتگو با نیروهای اسلامی در حکومت و خارج از آنرا از زاویه همان فرهنگ سیاسی سنتی ایران می نگرد. مطابق این درک هر گونه دیالوگ و مذاکره با نیروهای اسلامی به ویژه در حاکمیت ایران یا برای گرفتن قدرت است و یا نوعی توطئه. از دید چنین نگرشی که به شدت تحت تاثیر فرهنگ کمونیستی است هر گونه سازشکاری، شکیبانی یا انتقاد منطقی و غیر خصومت آمیز که از مبانی دموکراسی در همه جای دنیا است، خیانت تلقی می شود. رفتار اصلاح طلبانه که شالوده و اساس دموکراسی را می سازد هنوز یک فحش سیاسی تلقی می شود. هنوز فرهنگ سیاسی نیمه انقلابی و خجولانه نیروهای سیاسی چپ ایرانی بخش مهمی از توان و انرژی آنرا مانند گذشته به هدر می دهد.

روند آغاز گفتگو در سطح نخبگان

اکنون بیست سال پس از انقلاب و در اثر تحول دوم خرداد ارزش هایی چون مدارا و پرهیز از خشونت در فضای فکری کشور پدید آمده است. این ارزش ها نه تنها در افکار عمومی و مطبوعات و بازیگران سیاسی کشور بلکه در حاکمیت جمهوری اسلامی و روشنفکران اسلامی نیز یک جریان نیرومند سیاسی ایجاد کرده است که می تواند راه گفتگو و مردم سالاری در سیاست ایران را به طور جدی هموار کند. چنین تحولی در بخشی از اپوزیسیون بویژه نیروهای چپ ایران نیز حتی قبل از دوم خرداد ایجاد شده بود. این تحولات زمینه های گفتگو میان نخبگان سیاسی ایران را به طور

جدی فراهم کرده است. اما هم نیروهای اسلامی در حاکمیت که بخشی از آنها جریانهای روشنفکری اسلامی قبل از دوم خردادند و نیز روشنفکران خارج از مدار حاکمیت ایران و نیز اپوزیسیون باید به طور شفاف به این دریافت برسند که نخستین پیش شرط آغاز گفتگو دوری جوشی از «سیاست حذفی» و نگرش به آن از زاویه فرهنگ سیاسی مدارا جوشی و همزیستی صرف نظر از نوع گرایش سیاسی طرف مقابل است. زیرا گفتگو یک رفتار و فرهنگ سیاسی است که عصاره آن کنار گذاشتن سیاست حذفی است.

بنابراین محدود کردن گفتگو تنها میان روشنفکران دینی و لائیک هم از جهت فلسفه اساسی گفتگو و هم از جهت کاربرد روش گفتگو مشکل مهمی را حل نمی کند. از این رو گفتگو را باید در یک چشم انداز گسترده تر اجتماعی و سیاسی برای کل جامعه و از جمله با نظام سیاسی کشور مورد توجه قرار داد. گرچه زبان و نحوه گفتگو و اهداف آن متناسب با طرفهای درگیر گفتگو می تواند و باید متفاوت باشد. گفتگو می تواند در در سطح مختلف جریان یابد: گفتگو میان نخبگان و نخبگان و گفتگو میان نخبگان و مردم. در چنین تقسیم بندی گفتگو میان روشنفکران لائیک و دینی و یا گفتگو میان اپوزیسیون و حکومت از نوع اول است.

در کوشش برای ایجاد فضای گفتگو و تسامح میان اپوزیسیون و دولت این وظیفه دولت است که با بازکردن راه گفتگو یک الگوی عملی برای اداره اختلافات در جامعه را به همه شهروندان نشان دهد و از این طریق مدارا و گفتگو را در جامعه تبدیل به رفتاری نهادی کند. بدون چنین آغازی حتی اگر نیروهای سیاسی نیز راه مسالمت جویانه را برگزینند نمی توان خشونت سیاسی در جامعه را از بین برد. اما از سوی دیگر اپوزیسیون نیز نمی تواند همزمان هم اصلاح طلب باشد و هم از سیاست قهر و عدم دیالوگ دفاع کند. میان گفتار و رفتار مسالمت خواهانه باید همسویی و هماهنگی وجود داشته باشد. یک گام مهم در سمت رفتار مبتنی بر گفتگو پذیرش نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران و التزام به قانون اساسی کشور از سوی اپوزیسیون است. هر گونه تلاش برای تغییر این قانون نیز منوط به رعایت قوانین بازی است. چنین پذیرشی لزوماً بایستی در زبان و ادبیات و درخواستهای سیاسی و رفتار اپوزیسیون نیز در جهت رعایت همزیستی تاثیر جدی بگذارد. بنابراین این در طرف باید شجاعت شروع گفتگو را داشته باشند تا الگوی تازه ای برای جامعه ایجاد شود که براساس آن بدون خورنریزی و هرج و مرج گام به گام به سوی جامعه باز رفت. بطور کلی این بسیار مهم است که برخورد اپوزیسیون به دولت خاتمی و نهادهای و شرایط پس از دوم خرداد به حالت سازنده تبدیل شود. آنچه که در دیالوگ میان اپوزیسیون و دولت حائز اهمیت جدی است شروع روند گفتگو همچون رفتاری سمبلیک و نمادین است. برای مضمون آن هیچ شرطی نمی توان گذاشت. اپوزیسیون هم اکنون می تواند و باید برای برگزاری سیمینارهای بحث و گفتگو با صاحب نظران و دولتمردان اسلامی در خارج از کشور ابتکار عمل را به دست گیرد. آغاز روند گفتگو میان اپوزیسیون و دولت از ابتدا تا انتها روندی طولانی و تدریجی است و مراحل گذار متعددی دارد. اما بالاخره باید از جانی شروع شود و مثل همه تابو شکنی های دیگر اولین کسانی که «میوه ممنوعه» را بخورند باید از شجاعترین ها و شکیباترین ها باشند.

گفتگو میان روشنفکران مذهبی و لائیک روندی است که پس از دوم خرداد در جامعه ایران شروع شده است. این گفتگو هم اکنون از طریق تبادل اندیشه و بویژه از راه مطبوعات اصلاح طلب داخل و خارج از کشور بطور جدی جریان دارد. اما تیغ بران خشونت گرایان جدی ترین مانع برابری شدن این گفتگوها و شکستن سدهای مصنوعی است که در برابر این نیاز حیاتی نخبگان ایران قرار دارد. از سوی دیگر نیروهای افراطی اپوزیسیون نیز که حرف تازه ای در این میدان فکری برای زدن ندارند در برابر این روند سنگ اندازی می کنند. اما این روند بخش مهمی از تحول ذهنی جامعه ایرانی و خیز برداشتن آن بسوی افق های تازه است و کسی قادر به جلوگیری از آن نیست. مضمون گفتگوی روشنفکران دینی و لائیک بیشتر جنبه ارزشی و بینشی دارد و تغییرات بسیار مهم و پایه ای ذهنیت در طرف یعنی روشنفکران اسلامی و لائیک در آن مورد بحث قرار می گیرد. نقد تجمد و سنت، نقد خشونت و قرائت های جدید از فرهنگ و کوشش برای زردن تنگ نظری از چهره نخبگان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور مهمترین زمینه های این گفتگوها را تشکیل می دهد. در این میدان نیز روشنفکران لائیک باید از حالت انتظار در آمده و ابتکار عمل را بدست گیرند. یکی از ابتکارات شتاب دادن به این روند دعوت از شخصیت های فکری اسلامی داخل کشور برای شرکت در سیمینارهای مشترک خارج و داخل کشور است. بعنوان یکی از نخستین گامها می توان انجمن های اسلامی دانشجوین خارج از کشور را برای گفتگو و شرکت در سیمینارهای بحث مشترک دعوت کرد.

مجاهدین خلق ایران در گذرگاه زمان

تحلیل مکانیسم ایدئولوژیک شدن حیات معنوی ایران در آن سالها، اهمیت زیادی دارد که البته در این مختصر مجال آن نیست.

پس از آن، مجاهدین خلق تا پیروزی انقلاب کار تشویریک عمده ای نکردند. بعد از انقلاب، سلسله درسهای مسعود رجوی تحت عنوان "تبیین جهان" در تحلیل پایه های فکری مجاهدین خلق از اهمیت برخوردار است.

مجموعه بحث های "تبیین جهان" در واقع چیزی جز بسط اندیشه های حنیف نژاد در کتاب شناخت او نیست. این بحث ها عمدتاً بر پایه سه کتاب شکل گرفته اند: "سیر حکمت در اروپا" نوشته محمد علی فروغی، "حیات و منشأ تکامل آن" نوشته اپارین و ترجمه هاشم بنی طرفه و نیز "شناخت مقولات فلسفی" تالیف محمدتقی برومند (ب. کیوان). صرفنظر از کتاب اول، باید یادآور شد که کتاب دوم نوشته یک دانشمند روسی و ترجمه یکی از کادرهای حزب توده و کتاب سوم نیز تالیف یکی از اعضای سرشناس آن هنگام حزب توده بود. این واقعیت مویسد آنست که مجاهدین خلق همواره در پایه ای ترین مواضع ایدئولوژیک و فکری خود، منابعی جز مارکسیسم روسی و ادبیات حزب توده ایران را در اختیار نداشتند و هرگز هم نتوانستند از آنها فراتر روند.

مجاهدین خلق به این ترتیب بزرگترین سازمان چپ مذهبی را بنیان گذاشتند. سازمانی که در حیات سی ساله اخیر ایران، بی شک نقش ویژه ای به عهده داشته است. این امری است که صرفنظر از مثبت یا منفی بودن نقش آنان، نمی توان نسبت به آن بی توجه ماند.

پس از تدوین خطوط ایدئولوژیک و تشویریک سازمان که توسط ۱۶ نفر از کادرهای اصلی آن صورت گرفت، مجاهدین خلق به جمع بندی زیر رسیدند:

۱- ایران کشور است زیر سلطه امپریالیسم جهانی، به ویژه امپریالیسم آمریکا و اقتصاد آن به طور عمده در تسلط پروروازی وابسته قرار دارد.

۲- رفهر ارضی مانع آن شده است که پتانسیل انقلابی در روستاها بروز یابد.

۳- رژیم ایران یک رژیم پلیسی است.

۴- برای توده ای کردن مبارزه، باید سد یاس و ترس و جو پلیسی را شکست و ثبات سیاسی رژیم را از بین برد و در واقع تور پلیسی را که به عنوان مانع در میان پیشاهنگ و توده عمل می کند، پاره کرد. چنین کاری تنها از طریق مبارزه مسلحانه امکان پذیر است.

۵- تضاد اصلی جامعه ایران، تضاد خلق با امپریالیسم است.

از آنجا که در آن روزها گروه فلسطین و چریکهای فدایی افرادی را برای آموزشهای نظامی به فلسطین فرستاده بودند، سازمان مجاهدین هم در پی تماس با "الفتح" برآمد و سرانجام ←

واقع می توان گفت مفهوم "مکتبی" که بعدها توسط نیروهای جمهوری اسلامی به مثابه چماقی علیه همه نیروهای غیر خودی - حتی کارشناسان و متخصصین - به خدمت گرفته شد، نخستین بار توسط مجاهدین خلق رایج گشت و سپس دامنه آن به سایر نیروهای مذهبی نیز گسترش یافت. اینک به روال مقالات گذشته، نخست به بنیادهای فکری و اندیشه ای سازمان مجاهدین خلق می پردازیم:

کوشش حنیف نژاد، عسکرزاده و احمدرضایی در تدوین مبانی مکتبی و ایدئولوژیک مجاهدین خلق، منجر به انتشار سه کتاب مهم شد که می توان آنها را به مثابه پایه های فکری این سازمان ارزیابی کرد. کتاب شناخت حنیف نژاد، کتاب اقتصاد به زبان ساده عسکرزاده و سرانجام کتاب راه حسین یا راه انبیا احمد رضایی. بنیانگذاران سازمان مجاهدین از آنجا که همگی در مکتب بازرگان که در آن هنگام از او تنها با عنوان "مهندس" یاد می کردند، پرورش یافته بودند، متأثر از علوم تجربی بودند. بازرگان کوشیده بود از طریق "اصول ترمودینامیک" به استنتاجهای مذهبی برسد. لذا کتاب "ترمودینامیک و قرآن" او از جنبه متدیک، روح حاکم بر اندیشه بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق بود. اما با توجه به جاذبه های مارکسیسم - لنینیسم در آن دوران، رهبران این سازمان نتوانستند از نفوذ مارکسیسم دور بمانند و بر عکس با آغوش گشاده آنرا پذیرا شدند. بررسی کتاب "شناخت" حنیف نژاد، به روشنی نشان می دهد که او به طور جدی تحت تاثیر مارکسیسم - لنینیسم ارائه شده از طرف حزب توده در ایران بوده است. البته سسطح آگاهی از مارکسیسم در ایران آن روز، از سطح مارکسیسم ارائه شده در کتاب ژرژ پولیستر بالاتر نبود و حنیف نژاد هم کوشیده بود در همین سطح دست به ترکیب آن با متون اسلامی بزند. لذا از ترکیب کتاب فلسفه ژرژ پولیستر و کتاب روش رئالیسم علامه طباطبایی و درسنامه های مارکسیستی - لنینیستی حزب توده، کتاب شناخت او متولد شد. اگر به یساده داشته باشیم، درسنامه های مارکسیستی - لنینیستی آنروز، در موضوع شناخت، فلاسفه را به دو گروه ماتریالیستها و ایده آلیستها تقسیم می کردند. نخستین صفحات کتاب شناخت حنیف نژاد نیز به چنین مباحثی اختصاص دارد، با این تفاوت که برای مسلمانی چون او، این تقسیم بندی قابل قبول نبود. در غیر اینصورت قبول ماتریالیسم به منزله نفی مذهب تلقی می گشت. لذا حنیف نژاد مجبور به استفاده از مفاهیم علامه طباطبایی شده بود، یعنی فلاسفه را به دو دسته ایده آلیستها و رئالیستها تقسیم بندی می کرد، تا به نوعی از این بن بست فکری بیرون آید. بررسی دقیق تر کتابهای "اصول فلسفه و روش رئالیسم" و نیز "شناخت" اثر حنیف نژاد، برای

در جبهه گسترده نیروهای چپ مذهبی، منسجم ترین و بزرگترین سازمان، سازمان مجاهدین خلق ایران است. من در مقاله "نگاهی به ریشه های چپ مذهبی" مندرج در راه آزادی شماره ۵۹، این سازمان را در طیف نیروهای چپ مذهبی بیرون از آئوریته آیت الله خمینی قرار داده بودم.

چنانکه حمیدعنایت در کتاب "تفکر نوین سیاسی اسلام" می نویسد، در کشورهای واقع در شرق مصر، شاید نیرومندترین جریانی که در تلاش آشتی دادن اسلام با مارکسیسم است، سازمان مجاهدین خلق ایران باشد، که سازمانی ست چریکی و در اوایل دهه هفتم قرن حاضر تاسیس شده است.

مجاهدین خلق ایران، هنگامی که رادیکالیسم ناشی از انقلابهای چین و ویتنام و کوبا و الجزایر، در سراسر جهان تاثیر گذاشته بود، از دل نهضت آزادی بیرون آمدند. البته من در این مختصر به علل و مکانیسم ایجاد این سازمان نمی پردازم، بلکه بیشتر می کوشم سیر تکوین آن را ترسیم کنم. بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق یعنی حنیف نژاد، بدیسع زادگان و سعیدمحسن، مسلمانانی بودند که در دانشگاههای ایران تحصیل می کردند و فعالیت سیاسی خود را در طیف نیروهای ملی - مذهبی آغاز کرده بودند. آنان به تدریج به ضرورت مبارزه ای حادث و انقلابی علیه رژیم شاه که آن را وابسته به امپریالیسم به سرکردگی آمریکاس می دانستند، رسیده بودند. کوشش اولیه بنیانگذاران سازمان در این راستا بود که پایه های فکری و ایدئولوژیک منسجمی را برای حرکت خویش پی ریزی کنند. لذا آنان سه محور اصلی را برای ایجاد این حرکت برگزیدند:

الف: مبارزه مسلحانه.

ب: تاکید بر ضرورت تشکیلات.

ج: مکتبی یا ایدئولوژیک بودن مبارزه.

محور اول، مستقیماً متأثر از تجربه انقلابهای الجزایر، کوبا و ویتنام بود که شاخص مبارزه چریکی و مسلحانه را توجیه می کرد. مجاهدین پس از تجربه خرداد ۴۲ به این نتیجه رسیده بودند که هیچگونه شانس کار آرام سیاسی در قبال رژیم شاه وجود ندارد. آنان در واقع امری را که جبهه ملی، حزب توده و نهضت آزادی بر آن پای می فشرده، سربابی می دانستند که نتیجه ای در بر ندارد.

محور دوم، تاکید بر ضرورت تشکیلات بود که علاوه بر متأثر بودن از جنبش چپ جهانی، شکست جنبش ملی در جریان کودتای ۲۸ مرداد را ناشی از نداشتن تشکیلات واقعی این جنبش ارزیابی می کرد و بر لزوم ایجاد تشکیلاتی منسجم انگشت می گذاشت.

محور سوم، تاکید بر عنصر ایدئولوژیک و مکتبی بودن مبارزه سازمان مجاهدین خلق بود. در

پس از ارتباط و تایید شدن توسط این سازمان ، موفق شد ۵ نفر (یک نفر از تهران ، یک نفر از پاریس و سه نفر از دویس) را برای دیدن آموزش نظامی به بیروت اعزام کند. پس از دستگیری چندتن از اعضای سازمان در دویس و متعاقب آن یک هواپیماریایی به عراق در آبانماه ۱۳۴۹ ، عملاً دستگاه امنیتی رژیم نسبت به سازمان مجاهدین خلق حساس شد.

به این ترتیب بنیانگذاران سازمان تصمیم گرفتند از برنامه اولیه خود عدول نکنند و به جای تدارک جنگ مسلحانه توده ای ، به اقدامات کوچک چریکی مبادرت ورزند. البته این موضوع بی تاثیر از عملیات سیاهکل نبود. لذا سازمان مجاهدین بر آن شد از طریق عملیات جداگانه چریک شهری ، به جنگ مسلحانه توده ای برسد و جشنهای دو هزار و پانصد ساله را فرصت مغتنمی برای این عملیات به حساب آورد. اما سازمان مجاهدین خلق از طریق شاه مراد دلفانی که با ناصر صادق در ارتباط بود و قصد داشت برای سازمان اسلحه تهیه کند ، زیر ضربات ساواک قرار گرفت و هسته مرکزی آن پیش از برگزاری جشنهای دو هزار و پانصد ساله بازداشت و به جوخه اعدام سپرده شد. بقایای سازمان کوشید ، تشکیلات را احیا کند ، اما تسلط فزاینده مارکسیسم - لنینیسم بر آن و بروز چهره هایی چون تقی شهرام ، بهرام آرام و وحید افراخته که همگی مارکسیست شده بودند و مبادرت به تصفیه کادرهایی چون صمدیه لباف و شریف واقفی نمودند ، این سازمان را عملاً از توان انداخت. پیامد این امر ایجاد جو مسموم تر بین نیروهای مذهبی و غیرمذهبی بود و به این ترتیب نیروهای مذهبی در روحانیت و بازار ، عملاً دست از حمایت از سازمان مجاهدین خلق برداشتند.

به این ترتیب سازمان مجاهدین خلق از سال ۱۳۵۴ عملاً فاقد تشکیلات بود ، اما در میان محافل و گروههای مذهبی کشور حضوری معنوی داشت. در سالهای پس از آن ، صدها گروه کوچک مذهبی تشکیل شد که خود را به نوعی هوادار مجاهدین خلق می دانستند ولی این گروهها از کم و کیف اختلافات میان روحانیت و مجاهدین خبری نداشتند.

می توان گفت که در آن ایام در حیات سیاسی جامعه ایران ، دو گروه بزرگ مذهبی و غیر مذهبی وجود داشت و در طیف گسترده نیروهای مذهبی ، دو روح حاکم بود: روح سازمان مجاهدین خلق و روح آیت الله خمینی ، که هر دو نماد گونه ای رادیکالیسم علیه رژیم شاه بودند. این دو روح معنوی چون ساروجی همه نیروهای پراکنده مذهبی را به هم می پیوست و شعله مبارزه ای را که تنها مضمون آن نفی رژیم شاه بود ، فروزان نگاه می داشت. در واقع شعله مبارزه علیه رژیم ، در عین حال شعله کینه نسبت به مارکسیستها نیز بود که اینک از رقیب سیاسی به حد دشمن تنزل یافته بودند.

با پیروزی انقلاب ، سازمان مجاهدین خلق ایران به سرعت گسترش یافت و در شهرهای مختلف مراکز و دفاتر خود را ایجاد کرد. شاید بتوان گفت سازمان مجاهدین در این دوران محبوب ترین سازمان سیاسی ایران به ویژه در میان جوانان بود.

مجاهدین از درون یک جریان رادیکال بیرون آمده بودند ، حامل ایده های ملی - مذهبی و در عین حال از تعصب و خشک مغزی مذهبیین سنتی بری بودند و در واقع به نوعی سه پایه فرهنگی ایرانی ، اسلامی و مدرن را در خود جمع می کردند. از مذهبیین گرفته تا نیروهای مدرن ، بسیاری با این سازمان احساس همبستگی داشتند. سازمان مجاهدین نیز در آغاز منش و عملکرد باوقاری پیشه کرده بود و از درگیریهای کوچک که نیروهای چپ ایجاد می کردند ، پرهیز می کرد و می کوشید مسائل را در سطحی بالاتر ببیند. سازمان مجاهدین در این ایام می کوشید یک بلوک نیرومند از نیروهای نزدیک به خود ایجاد کند. جریانهای جنبش (علی اصغر حاج سید جواد) ، جنبش مسلمانان مبارز (دکتر پیمان) ، جاما (دکتر سامی) ، سازمان اسلامی شورا (ساش) نیروهای نزدیک به سازمان بودند و علیرغم پساره ای اختلافات ، همکاری داشتند.

مجاهدین خلق در جریان درگیریهای گنبد که سازمان چریکهای فدایی در آن دخیل بود ، سیاستی معتدل در پیش گرفتند و به میانجی گسری پرداختند. مجاهدین همچنین برای پرهیز از رو در روی مستقیم با آیت الله خمینی ، به جمهوری اسلامی رای مثبت دادند. شکاف اصلی میان آنان با عدم به کارگیری مجاهدین در مجلس خبرگان ایجاد شد و رای ندادن مجاهدین به قانون اساسی ، آثر ژرف تر ساخت. جمعیت موفتلفه و مجاهدین انقلاب اسلامی ، به ویژه افرادی چون محمد غرضی ، اسد الله لاجوردی و هادی غفاری در دامن زدن به اختلافات میان خمینی با مجاهدین ، نقش مهمی داشتند.

با دستگیری سعادت ، این شکاف باز هم عمیق تر گشت. سعادت از زمان زندان در رژیم شاه ، تمایل همه جانبه ای به شورویها داشت و در اوایل انقلاب در رابطه با تماس با یکی از اتباع شوروی و به جرم جاسوسی بازداشت شده بود. او پیش از اعدام خود در سال ۶۰ نامه ای به رهبران سازمان نوشت که در آن آنان را از عناد با رهبران انقلاب ایران برحذر داشته بود. نحوه استدلال و برخوردش نسبت به انقلاب ایران ، مانند ارزیابی احزاب کمونیست خاورمیانه نسبت به حکومتهای ضدامپریالیست عربی بود و از جمله خاطر نشان ساخته بود که اگرچه در کنار ناصرها ، ساداتها هم وجود دارند ، می بایست از ناصرها حمایت کنیم. برخی بر این باورند که اگر سعادت دستگیر نشده بود ، مسعود رجوی نمی توانست فرد اصلی و بی رقیب سازمان مجاهدین شود و احتمالاً این سازمان در مسیر دیگری قرار می گرفت. کشیده شدن سازمان مجاهدین به مواضع سال ۶۰ و ادامه آن تا مواضع کنونی ، نیاز به یک بررسی جدی و پندآموز برای تاریخ سیاسی معاصر ایران دارد.

مواضع تحریک کننده کنونی جریان راست حاکمیت نسبت به هواداران جبهه دوم خرداد ، بی شباهت به تحریکات آنروزی آنان علیه مجاهدین نیست. در هنگام درگیریهای خیابانی سالهای ۵۹ و ۶۰ ، بارها از عناصر و دسته های حمله کننده به مجاهدین شنیده شد که "آنقدر شما را می زنیم تا اسلحه هایتان را بیرون بکشید و چهره نقای آمیز

خود را نشان دهید!" این جمله امروز نیز ترجیح بند جریانهای راست افراطی علیه روشنفکران دینی است.

با سرگ ناگهانی آیت الله طالقانی و دستگیری سعادت فاصله میان مجاهدین و حکومت بیشتر شد. آنان هر روز مورد هجوم نیروهای حزب اللهی واقع گشته و عصبی تر می شدند. انحصار طلبان حول آیت الله خمینی ، عملاً فرصت هیچگونه فعالیتی به آنان نمی دادند و مجاهدین از همه مراکز قدرت کنار گذاشته شده بودند. این امر آنان را به رو در روی مستقیم با حکومت کشانید و به جناح راست فرصت داد تا فرمان سرکوب آنان را صادر کنند.

ائتلاف بعدی مجاهدین با بنی صدر نیز راه به جایی نبرد و هر دو در ارزیابی نیروهای خود دچار خطای جدی شدند. مجاهدین تصور می کردند می توانند با عملیات مسلحانه مردم را به سوی خود بکشند و شاید این تصور را بنی صدر هم با اتکا به رای یازده میلیونی خود در آنان تقویت کرد. این روند به رو در روی مستقیم نیروهای مجاهدین با نیروهای منسجم سپاه پاسداران منجر گشت و طی آن مجاهدین خلق ضربات سهمگین و جبران ناپذیری متحمل شدند. هزاران نفر بازداشت و به جوخه های اعدام سپرده شدند. به این ترتیب صفوف نیروهای جمهوری اسلامی در مقابله با مجاهدین مستحکم تر شد و آرایش منسجمی متشکل از جمعیت موفتلفه ، جمعیت ارزشها ، تکنوکراتهای سنتی ، بخشی از کارگزاران متشکل گرفت.

با استقرار رهبری مجاهدین در خارج ، شورای مقاومت در پاریس تشکیل شد که علاوه بر مجاهدین و بنی صدر ، حزب دمکرات کردستان و جبهه دمکراتیک ملی (متین دفتری) ، هزارخانی ، کریم قسیمی) ، برخی از کادرهای چپ سابق کنفدراسیون مانند خانبا تهران، بهمن نیرومند ، کامبیز روستا ، علی شیرازی ، پاکدامن و نوری دهکردی نیز در آن شرکت داشتند. آنچه که این بخش از شرکت کنندگان در این شورا ، به دلیل ناپختگی سیاسی به آن توجه نکرده بودند ، این امر بود که اگر چه مجاهدین از وجود چنین افرادی برای کسب وجهه بین المللی استفاده می کردند ، ولی در عوض هیچگونه اهرم تشکیلاتی در اختیار آنان قرار نمی دادند.

با چرخش جمهوری اسلامی از بلوک شرق به سوی کشورهای اروپای غربی و سرکوب حزب توده ایران ، روند فروپاشی نیروهای شورای مقاومت نیز آغاز شد و عناصر آن به تدریج جدا شدند. اما اینها فاقد توان تشکیلاتی بودند و به صورت افراد منفرد به ادامه فعالیت پرداختند.

با تهاجم دیپلماتیک جمهوری اسلامی ، مجاهدین خلق مجبور شدند پاریس را ترک کنند و از سر اضطراب به عراق رفتند. از این پس پایگاه اجتماعی مجاهدین خلق شروع به ریزش کرد و آنان ناچار بودند برای حفظ نیروهای بازمانده ، خود را در عملیات نظامی و انتحاری خلاصه کنند که نمونه آن عملیات "فروغ جاویدان" بود که به وحدت بیشتر صفوف نیروهای درون حکومت ، تارومار نیروهای

استفاده از حربه ...

اعلام دلیل انتخابات حوزه ها را ابطال کنند و جلوی مبارزه انتخاباتی برخی از داوطلب ها را بگیرند. علاوه بر آن در اصلاحیه مجلس در نظر گرفته شده بود که شورای نگهبان می تواند فرماندارها را نیز که به زعم شاکیان در انجام انتخابات اعمال نفوذ می کنند از کار برکنار و یا تعلیق کند، که با مخالفت شورای نگهبان مواجه شده و از اصلاحیه قانون حذف شد.

در کنار اصلاح قانون انتخابات و به عنوان طرح و وسیله تکمیلی برای محدود کردن حیطه عملکرد جناح مخالف طرح اصلاح قانون مطبوعات را به پیش کشیده اند که رویدادهای متعاقب بسته شدن روزنامه سلام، به علت انشای عاملان پیشنهاد طرح محدود کردن مطبوعات از طریق اصلاح قانون آن در تیرماه سال جاری کشور را در آستانه بحرانی عمیق و خونین قرار داد.

طرح اصلاح قانون مطبوعات را مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی تهیه کرده و کلیات آن نیز به تصویب رسیده است. این طرح مورد اعتراض جامعه مطبوعاتی، حقوقدانان و صاحب نظران قرار گرفته و قرار است علیرغم این مخالفت ها که این طرح را نشانه قدرت طلبی جناحی می دانند در شور دوم در مجلس طرح و به تصویب رسد.

در طرح اصلاحیه این قانون به موارد متعددی بر می خوریم که به مثابه تهدیدی برای کار آزاد مطبوعاتی قلمداد می شود. از جمله اینکه با یک چرخش قلم و بدون ذکر هیچگونه موردی دادرسی بخلاف برخی از نشریات را به دادگاه های عمومی و انقلاب محمول می کند، که طبق قانون بدون حضور هیئت منصفه مطبوعاتی تشکیل جلسه می دهند و دیگر اینکه نشریات موظف می شوند در صورت شکایت، متابع خبری خود را فاش کنند. علاوه بر آن علیرغم آنکه طبق قانون مطبوعات همسه شهروندان ایران که دارای حکومت گیری نیستند حق دارند امتیاز نشر کسب کنند، طبق اصلاحیه قانون از پیش این حق از اعضا "گروه های ضد انقلاب و یا گروه های فاقد مجوز قانونی" بدون آنکه ملاک و معیاری برای شناسایی آن در نظر گرفته شده باشد سلب شده و حتی از قبول سمت در نشریات نیز منع شده اند. علاوه بر آن هیات های نظارت بر مطبوعات نیز با ترکیب جدیدی، که در نظر گرفته شده و سازمانها و نهادهای متمایل به جناح راست و انحصارگر در آن اکثریت را خواهند داشت، مانع دیگری است بر سر راه مطبوعاتی که فضای فکری جامعه را به کلی تغییر داده و توسعه سیاسی را از مرحله شعار به فعل درآورده اند. مطبوعات آزاد فضای فکری جامعه را برای انجام تحولات اجتماعی آماده می سازند و تریبون بحث های مردمی درباره آلترناتیوهای سیاسی در جامعه است. جناح انحصارگر حاکمیت با یورش به مطبوعات طرفدار اصلاحات از یکسو می خواهد از مطرح شدن چهره های سیاسی رقیب که راهی به نمازهای جمعه ندارند جلوگیری و از سوی دیگر نگذارد راهی آشکار و علنی برای ایجاد جو گفتگو و مرافقه میان جناح های اصلاح طلب ایجاد شود.

روزنامه صبح امروز (۴ مهر ۷۸) نقل می کند که در دور دوم انتخابات مجلس خبرگان یکی از زعمای قوم جناح راستگرا در پاسخ به اعتراضی در رابطه با انحصاری بودن نامزدها گفته هنگام خریدن میوه اگر میوه فروش فقط دو کیلو گلابی داشت و شما سیب می خواستید مجبورید همان دو کیلو گلابی را بخرید. یکی از نمایندگان جناح مقابل پاسخ داده بود اگر آن دو کیلو گلابی هم گندیده بودند تکلیف مردم چیست؟

اکنون هم همین برنامه را برای این دور انتخابات چیده اند، و می خواهند به مردم فقط گلابی های گندیده عرضه کنند و سیب هایی که به نظر مردم خوش رنگ و خوش بو می رسند در قفسه ها پنهان سازند.

کشیده شدن جناح انحصارطلب و محافظه کار به عرصه کشمکش های قانونی، شاید در نظر اول و با توجه به قدرت این جناح در نهادهای قانونگذار و نهادهای قضایی این فکر را تغذیه کند که تا زمانی که مناسبات و توازن قدرت به شکل کنونی است دست بازی به شعار قانون گرایی نقض غرض است و رعایت قانونی که به مصلحت اجتناع نیست نمی تواند مفید به حال جامعه باشد. اما این طرز تفکر که متأسفانه در میان نیروهای روشن بین و اصلاح طلب، حتی در میان اپوزیسیون مسالمت جوی حکومت نیز به چشم می خورد چند عامل اساسی را در نظر نمی گیرد. از جمله اینکه اگر راه رسیدن به اصلاحات از طرق مسالمت آمیز تنها راهی است که جامعه را بدون افتادن در بحران های مخرب به پیش می برد، اهرم مرکزی مبارزه مسالمت آمیز، استفاده از قانون و امکانات قانونی مبارزه است که نمی توان از پیش به علت نقصه های آن از استفاده از این اهرم ها چشم پوشید. استفاده از اهرم های قانونی به معنای آنست که می توان برای اصلاح قوانین یا به کار گرفتن امکاناتی که قانون در اختیار نیروهای اجتماعی می گذارد، به بسیج نیرو پرداخت و در صورت موفقیت سمت گیری قوانین را بسود اکثریت جامعه، و هرچه دموکراتیک تر کردن آن تغییر داد. یک عامل بسیار مهم دیگر در این رابطه اینست که در جامعه ای که احترام به قوانین و رعایت آن مرسوم نیست و حتی استفاده از قوانین برای احقاق حق در کارزارهای سیاسی ناشناخته است، هرگونه گامی که این گفتمان ها را در مرکز توجه قرار دهد و موجب رواج قانونمندی گردد خودبخود گامی مثبت و موجب خشنودی است بدون آنکه فراخور شود که قوانین و قانونمندی باید بر پایه وفای عمومی که بازتاب آن در قانون اساسی و دیگر میثاقهای ملی است بنا شده باشد نمیتوان برای آنکه حریف از شعار درست ما استفاده نکنند آنرا پنهان کرد، باید برای شعار قانونمندی و قانونیت در جامعه مبارزه کرد و از این طریق هم در کنار طرق دیگر راه را بر ترویج خشونت به مثابه راه رسیدن به مقاصد سیاسی بست.



بازخوانی یک ...

اپوزیسیون آزادخواه ایران که در ۲۰ سال اخیر بیشتر غرق فعالیتهای روزمره خود بوده است، ناچار است به نوعی به بازاندیشی تاکتیکی و استراتژی خود در رابطه با افکار عمومی دست زند. این مساله از جمله به خاطر گرایشهایی در غرب است که چندان از طرح مجاهدین به عنوان تنها اپوزیسیون ایرانی ناراضی نیستند. برای مثال در فرانسه دولت و پلیس با فشار بر مجاهدین، همه نگاه ها را متوجه این نیرو کردند تا نشان دهند که مخالفین خاتمی را یا محافظه کاران بنیادگرا در ایران تشکیل می دهند و یا مجاهدین افراطی و تروریست. این روایت ساده شده از آرایش نیروها تا حدودی سیاست دولت فرانسه در برابر ایران را به ویژه در برخورد با مساله حقوق بشر نزد افکار عمومی قابل پذیرش می کند.

در مجموع باید گفت که دیدار خاتمی از فرانسه، سفری موفق بود. ملاقات طولانی او با شیراک و صاحبان صنایع، نشاندن زمینه های مهم گفتگو و روابط میان دو کشور بودند. به نظر نمی رسد او از اینکه در مورد حقوق بشر یا پهلویان زندانی مورد پرسش قرار می گیرد چندان برآشفته شده باشد. خاتمی با زیرکی می تواند از این موضوع در داخل برای شتاب بخشیدن به اصلاحات خود سود جوید. اما همزمان این سفرها می توانند به محمد خاتمی نشان دهند که سازماندهی کنونی نهاد سیاسی در ایران و عملکرد جمهوری اسلامی، بسا معیارهای بین المللی تفاوتهای فاحشی دارند و در چارچوب های کنونی، اصلاحات بخت فراوانی برای موفقیت ندارند.

محمد خاتمی در فرانسه تلاش کرد حتی به صورت نمادین هم خود را فردی متفاوت با چهره شناخته شده جمهوری اسلامی نشان دهد. او هنگامی که در "پاتنه تون" در برابر مقبره ماری و پیتر کسوری، زن و شوهر دانشمند و پیشرو فرانسوی سر تعظیم فرود آورد، می خواست به جهانیان بگوید که مردی مدرن و امروزی است و می تواند ستایشگر چهره های اجتماعی و فمینیست باشد. به همین گونه طرح گفتگوی تمدن های او در عمل پای ایران را به عرصه ای از اندیشه و عمل سیاسی می کشاند که در آن به جای سرکوب و زور باید از منطق و مدارا سخن به میان آورد.

دیالکتیک روابط داخلی و خارجی امروز، بیش از هر زمان در موقعیت خاص ایران به صورت یک واقعیت مهم درآمده است. باز شدن پای ایران به خانواده جهانی، بی تردید اثر فراوانی بر مسائل داخلی ایران برجا خواهد گذاشت. برخوردهای بسیار متفاوت رسانه های جمعی ایران با این سفر و استقبال فراوان مطبوعات اصلاح طلب، روشننگر اهمیتی است که این دیدارها در عرصه داخلی خواهند داشت. آنچه در این میان مایه نگرانی است، خرابکاریهای نیروهای محافظه کار در گسترش روابط خارجی ایران و پی ریزی یک سیاست جدید است. خرابکاریهایی که می توانند با ماجراجویی هایی در درون و خارج از کشور همراه باشند.

در ضرورت ترک خشونت

دشواری بحث درباره خشونت از این جا ناشی می شود که این پدیده به مثابه واقعیتی مشخص با بازتاب های نظری آن در ذهن انسان همواره انطباق ندارد، زیرا خشونت با بسیاری پدیده ها و رویدادهای دیگر پیوند تنگاتنگ دارد و گاه به اندازه ای با آنها درمی آمیزد که با آنها یگانه پنداشته می شود.

برای غلبه بر این دشواری ها، بهتر است از همان ابتدا بر سر تعریف حداقلی از خشونت به توافق برسیم و آنگاه در پرتو این تعریف نسبی، حساب خشونت را از پدیده های دیگر جدا کنیم.

می توانیم بگوییم که خشونت عبارتست از آزار جسمانی و روحی عمدی به دیگری. آزار رساندن را می توان به بدی یا شر تعبیر کرد. در این جا ما با مقوله خوبی و بدی یا خیر و شر که یکی از مقوله های دوگانه اساسی فلسفی و اخلاقی بشر است سروکار داریم. آیا خشونت و مسالمت همانند بدی و خوبی با یکدیگر رابطه دیالکتیکی دارند و مقوله هایی نسبی هستند؟ هنوز پاسخ روشنی به این پرسش در اختیار نداریم، ولی بتأیر تجربه می دانیم که آزار جسمانی و روحی، شخص قربانی را جریحه دار می سازد و خصومت او را برمی انگیزد. این احساس خصومت شخص را به انتقامجویی وامی دارد و واکنش انتقامجویانه شخص قربانی، خشونت مجدد عامل اولیه را به بار می آورد. به عبارت دیگر، خشونت خشونت را دامن می زند و به این ترتیب دور شوم دشمنی و خصومت متقابل بی پایان آغاز می گردد.

اگر همین تعریف ساده را کمی بسط دهیم خواهیم دید که مرز میان خشونت با دیگر پدیده ها و رویدادها روشن خواهد شد. نخست اصطلاح آزار جسمانی را بشکافیم. آزار جسمانی طیف گسترده ای از کتک زدن تا تجاوز، شکنجه و نقص عضو و قتل و کشتار گروهی را در بر می گیرد. آزار روحی نیز مانند توهین و تهمت، فحاشی و تهدید، ارباب و تلقین و شستشوی مغزی می تواند روان آدمی را پریشان و مختل سازد و شخصیت انسان را خرد و نابود کند.

در این تعریف، عامل خشونت ذکر نشده، ولی مسلم است که خشونت را همواره یک شخص یا یک گروه اعمال میکند. ما از عامل خشونت سخن می گوئیم، بدون آنکه از هویت، انگیزه ها یا هدف های آن یاد کنیم. دیرتر خواهیم دید که انگیزه و هدف شاید در برداشت ما از پدیده خشونت تأثیر بگذارد، اما ماهیت خشونت را تغییر نمی دهد. در این تعریف بر عمدی بودن عمل خشونت تأکید شده است، زیرا این عمل همواره از روی قصد و به منظور دستیابی به هدف های معینی صورت می گیرد. قربانی خشونت نیز مانند عامل خشونت می تواند یک شخص یا یک گروه باشد. در این جا باید بیدرتنگ بر این نکته پافشاری کنیم که عمل خشونت برخلاف میل و اراده قربانی و بسود عامل خشونت صورت می گیرد.

حال با توجه به نکته های فوق، تعریف ساده خود را تکمیل می کنیم و می گوئیم که خشونت عبارتست از آزار جسمانی و روحی عمدی یک شخص یا یک گروه به یک شخص یا یک گروه

دیگر برخلاف میل و اراده قربانی و به سود عامل خشونت. این تعریف هنگامی ارزش و اعتبار پیدا می کند که پیامدهای اعمال خشونت را در بر بگیرد. دیرتر، پس از بررسی تفسیرهای گوناگون پیرامون خاستگاه، خصلت و ماهیت خشونت به پیامدهای خشونت ورزی خواهیم پرداخت.

برای تبیین این پدیده خوارها شرح و تفسیر نوشته اند. در این جا ما بحث درباره تفسیرهای گوناگون تاریخی پیرامون خشونت را به جای دیگر و زمان دیگر موکول می کنیم و فقط به بررسی تفسیرهای انسان شناسانه که ماهیت خشونت را آشکار می سازند می پردازیم.

مطابق با این تفسیرها، خشونت را می توان به دو گونه تقسیم کرد: خشونت سودایی و خشونت حسابگرانه. خشونت سودایی خشونتی است احساسی و پیش بینی ناپذیر که از پیوستگی و دوام برخوردار نیست و متناسب با مقصود خود عمل نمی کند. فرد یا گروهی که دستخوش این خشونت می شود، تصمیم خود را بدون فکر کردن به اجرا می گذارد. این گونه خشونت نزد آدم های بی ثبات و غیرقابل کنترل و توده های وحشت زده، خشمگین یا سرشار از نفرت و خصومت که سر به شورش برمی دارند مشاهده می شود. عنصر اساسی ساختاری این گونه خشونت عبارتست از حد گذشتن که این پدیده را از اعتدال و در نتیجه از ثبات محروم می سازد. این گونه خشونت با گفتگو سر ستیز دارد، زیرا گفتگو مستلزم حضور دو طرف است که یکدیگر را می پذیرند و به یکدیگر احترام می گذارند. فرد یا گروهی که دچار چنین خشونتی می شود، شخصیتی برای طرف مقابل خود قائل نیست، هیچ بهایی به او نمی دهد. چنین کس یا چنین گروهی نیز شخصیت خود را از دست می دهد و پیوندهای خود را با قربانی خشونت خویش قطع می کند. همزیستی میان آنها غیرممکن می شود.

خشونت حسابگرانه نیز مبتنی بر یک احساس خصومت است، ولی احساسی مهمل شده که به مدد خرد حسابگرانه خود را با هدف خود منطبق می سازد تا از کارایی بیشتر برخوردار گردد. این گونه خشونت نزد فرد یا گروهی دیده می شود که برای عمل خود نقشه می کشد، نحوه، زمان و خطرهای احتمالی اجرای آن را به دقت محاسبه می کند.

خشونت حسابگرانه نیز با گفتگو سر ناسازگاری دارد، زیرا به رغم بهره گیری از خرد حسابگرانه همچنان خشونت باقی می ماند و از آنجا که از یک احساس خصومت تغذیه می کند به طرف مقابل خود همواره به چشم دشمن می نگرد و برای او ارزشی قائل نمی شود. خشونت حسابگرانه روند سلطه بر خود را که شرط شکوفایی شخصیت انسانی است به روند سلطه بر دیگری تبدیل می کند و به این ترتیب شخصیت کسی را که زیر سلطه قرار می گیرد حذف می کند.

هم عقل سلیم و تحلیل انسان شناسانه هر دو به این نتیجه می رسند که خشونت چیزی جز یک پدیده منفی و یک شر مطلق نیست که باید با آن مبارزه کرد. این شر مطلق عبارتست از محروم کردن مخالف از شخصیت خود. خشونت در واقع

قربانی را از آنچه به لحاظ انسان شناسانه ویژگی او شمرده می شود، یعنی، شخصیت صاحب قوه تفکر و اختیار، محروم می سازد. قربانی خشونت تا سرحد یک شیء محض و بازیچه اراده عامل خشونت تنزل پیدا می کند. ولی موضوع به همین جا ختم نمی شود، زیرا این روند شخصیت زدایی سرانجام به عامل خشونت نیز سرایت می کند.

منطق خشونت براین اصل مبتنی است که کسی یا کسانی به حقیقت مطلق دست یافته اند و بنابراین حق دارند از قدرت و آزادی مطلق برخوردار شوند. دیگران باید این حقیقت را بپذیرند و به اراده آنها گردن نهند. این منطق میان عامل خشونت و قربانی خشونت مرز غیرقابل عبوری برپا می دارد که همزیستی میان آنها را غیرممکن می گرداند.

تفسیرهای فراوانی پیرامون خاستگاه، کارکرد و نقش خشونت و انگیزه ها و دلایل خشونت ورزی وجود دارند که در این جا فرصت پرداختن به آنها نیست. ما همچنین از قضاوت های ارزشی درباره عاملان خشونت یا قربانیان آن پرهیز کرده ایم. زیرا همچنان که گفتیم عاملان خشونت نیز مانند قربانیان آن سرانجام دچار سرنوشت یکسانی می گردند. به علاوه، همچنان که یادآور شدیم روند خشونت ورزی دور شومی را به وجود می آورد که قربانی را به عامل و عامل را به قربانی تبدیل می کند. ما به طور عمد روند خشونت ورزی را به اساسی ترین عناصر آن تقلیل داده ایم تا ماهیت و پیامدهای این عمل را در انتزاعی ترین حالت ها آشکار سازیم.

سودمندی چنین برخوردی به ما اجازه می دهد که به جای تسلیم شدن در برابر شر خشونت و یا سرف توصیف و یا توجیه آن و یا به انتظار ورزی نشستن که خشونت از عرصه جامعه رخت بربندد، نفس عمل خشونت ورزی را به استناد پیامد شوم آن بر قربانی خشونت شر ارزیابی کنیم و همگان را به مبارزه با آن فراخوانیم. برپایه این ارزیابی، ما می توانیم منطق دیگری را پیشنهاد کنیم و آن منطق گفتگو است، زیرا منطق گفتگو براین استوار است که حقیقت امری نسبی است، قدرت باید بیان اراده همگان باشد و هر شخص باید از آزادی اندیشیدن و عمل کردن برخوردار باشد. این منطق براین استوار است که در تحلیل نهایی هر فرد انسان به اندازه هر فرد دیگر ارزش دارد و بنابراین حقوقی دارد. تنها پذیرش چنین منطقی است که می تواند راه را برای ترک خشونت هموار سازد.

منابع:

- Arent, H., Du Mensonge a la Violence, Calman Levy, 1972.
- Camu, A., L'Homme Revolte, Paris, Gallimard, 1951.
- Cotta S., Why Violence? Gainesville, Univ. Of Florida Press, 1985.
- Girard R., La Violence et le Sacre, Paris, Grasset, 1972.
- Hoffman, P., Violence in Modern Philosophy, Univ. Of Chicago Press, 1989.
- Michaud, Y., Violence et Politique, Paris, Gallimard, 1978.

اندیشه و تفکر صد در صدی

اشاره: مقاله زیر را یکی از خوانندگان گرامی برای ما ارسال کرده است و تقدی است بر نوشته بابک امیرخسروی تحت عنوان «راهی جز مشی مسالمت آمیز نیست» مندرج در راه آزادی شماره ۶۶.

* * *

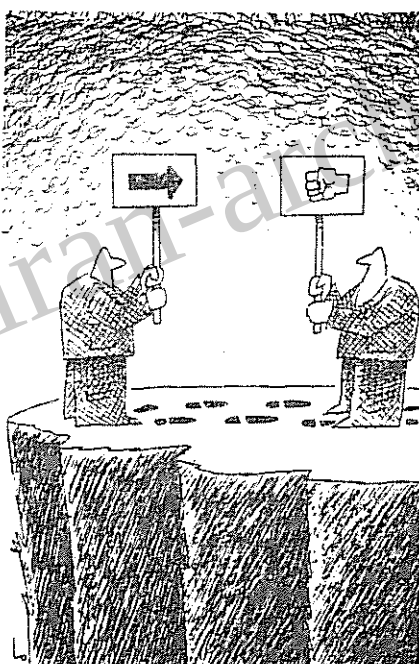
از گرفتاریهای همیشگی و ملموس ما، چه فردی و چه گروهی، نوعی شیوه نگرش است که من آنرا «اندیشه و تفکر صد در صدی» می نامم. در اینکه همه ما به نوعی گرفتار این آفت هستیم شکی نیست اما در درجه و ضعفش می توان تفاوتی بین افراد گوناگون قائل شد. موضوع به خودی خود کاملاً روشن است و احتیاج به توضیح زیادی ندارد اما در یک کلام حاصل چنین تفکری، هریک از ما، فکر می کند که تنها راه حل را همیشه او دارد. از دید من این چنین تفکری دارای دو مشخصه بارز است:

۱- این تفکر چون خود و نظرش را در همه زمینه ها محق می بیند، به محض آنکه شرایط و یا نتایجی متعالف و عکس ایده و دیدگاه هایش پدید آید به سرعت دست به بازسازی آن شرایط و نتایج به نفع دیدگاه خود زده، بهانه و دلیل هایی را ردیف کرده تا بینش صد در صدی خود را از تعرض در امان دارد. حاصل این دیدگاه، چنان شرایط پیش آمده را به نفع اندیشه خود تفسیر می کند که خواننده یا شنونده ناآگاه را می تواند به راحتی به منظری غلط و نادرست راهنما شود. حال اگر حاصل چنین دیدگاهی از تجربه، دانش و آگاهی های لازم هم برخوردار باشد، روشن است که بامهارت بیشتری در انعکاس مطالب برای رسیدن به نتیجه دلخواه خود بهره برده و در نتیجه افشا و برخورد با نظرات او نیز کار سخت تر و دقیق تری را می طلبد.

۲- این تفکر به شدت در مقابل انتقاد و انکشاف نشان داده و منتقد را جز از زاویه دشمن و دشمنی نمی بیند. به همین جهت حتی در نگارش و برخورد نظری ایدئولوژیکی خود نیز به شدت خصمانه عمل می کند و کار اغلب چنان شور می شود که انشعاب در دسته و گروه و یا حتی زد و خورد و برخورد فیزیکی از نتایج بارز آنست.

چنین روش تفکر و برخوردی تنها به روشنفکران و فعالان عرصه سیاسی جامعه ما مربوط نمی شود که موضوعی عام و همه گیر در جامعه است و منشأ استبداد فردی. نگاهی به اعمال و رفتار افراد در جامعه و سپس حکومت گران چه در گذشته و چه حال، که همگان شاهد بر آن هستند، خود بسیار گویاست. پس این دردی است تاریخی و ریشه در عقب ساندگی های اجتماعی دارد که نتیجه عوامل گوناگونی است که نه مجال پرداختن به آن است و نه از عهده این قلم

برمی آید. آنچه روشن است اینکه در همه بررسی و کتوکاوا، همیشه جای والا و برجسته «تفکر صد در صدی» بر پیشانی تاریخ این ملت می درخشد. اما ایراد به روشنفکر و مبارز سیاسی ایرانی در این است که او که برای خود نقش پیشرو و عنصر داناتر را قائل است چرا هم چنان بر این موضع قرار دارد! نمونه های مشخصی را می توان از تجمع روشنفکران و رفتار آنها در همین تاریخ بیست ساله اخیر ایران، که همگان نیز شاهدش بوده اند، ذکر کرد. اولین و نام دارترینش حزب توده است که احتیاجی به معرفی ندارد و همه به یاد دارند که این حزب برای به کرسی نشاندن تفکر خاص خود و در دفاع از «امام ضد امپریالیست» همه دیگران، حتی آن ها که از نظر جهان بینی نزدیکی های بسیار بیشتری با او داشتند، را «ترپچه های پرک» خواند!



دیگری سازمان مجاهدین خلق است که این یک هم مورد شناخت همه است. جریانی که پس از همه فجایعی که به قربانی شدن هزاران جوان بی گناه انجامید، حتی یک سطر انتقاد از خود نداشته چرا که یگانه اندیشه راستین را و داشته، کار و عملش بی هیچ شک و تردید همه درست بوده است! اصطلاح معروف آنها «ضد انقلاب حاکم و ضد انقلاب محکوم» که کلیشه مجاهدی اصطلاح «هر که با ما نیست بر ماست» می باشد، به سادگی روشن گر این موضوع است. لازم به یاد آوری است که این جریان به دلیل همین سماجت بر مشی و راه بی بدیل و مطلق خود، امروز از حالت یک سازمان سیاسی خارج و به یک «فرقه» و «سکت» مذهبی تبدیل شده است.

من تنها این دو نمونه را که خیلی هیاو برای هیچ داشته اند ذکر کردم در غیر این صورت شما حتی یک سازمان و گروه سیاسی نمی شناسید که خارج از این محدوده قرار بگیرد و همان گونه که آمد تنها در شدت و ضعف با یکدیگر اختلاف دارند. بنا براین روشنفکر ایرانی که تصور می کند تافته جدا بافته است و از آن همه آلودگی در جامعه از جمله آفت «تفکر صد در صدی» سهم و نصیبی نبرده است در درجه نخست خود را فریب می دهد. البته می توان استثنائاتی را یافت و بر آن ها انگشت نهاد اما جوامع بشری با استثنائات بر پا نشده که وسیله آن ها تعریف شود. ما با قواعد عمومی زندگی سروکار داریم نه با استثنائات.

مقاله آقای بابک امیر خسروی تحت عنوان: «راهی جز مشی مسالمت آمیز نیست» در راه آزادی شماره ۶۶ مرداد ۱۳۶۸ ص ۶-۴ نمونه روشنی از موضوع مورد گفتگو در این نوشته است. در این مقاله که در رابطه با حوادث تاسف بار اخیر ایران و سرکوب وحشیانه اعتراض های دانشجویی و مردم حامی آن ها نگارش یافته است، جهت ثابت کردن «راهی جز مشی مسالمت آمیز» مورد نظر راه آزادی نیست، هرفرسولی اختراع شده است. در همان سطرهای آغازین این نوشته با چنین حکمی روبرو می شویم: «روند رویدادها نشان می دهند که این بار نیز، به گونه ماجرایی قتل های زنجیره ای، توطئه کوری دانشگاه اقدامی هدایت شده در سطح علی حاکمیت نبود.» ص ۴. تعجب نکنید، این را طرفداران «ذوب در ولایت» و دست اندرکاران رژیم نمی گویند، بلکه آقای امیرخسروی می گوید! جالب است که تا این تاریخ که این قلم این سطرها را می نویسد، هنوز هیچ کس، به جز آمران و عاملان قتل ها و کسان مطلع دیگری که به ظاهر جهت حفظ بیضه اسلام اما در واقع به واسطه منافع حقیر خود حقیقت را پنهان می کنند، بطور دقیق از همه ماجرا با خبر نیست اما همانگونه که مردم کوچه و بازار نیز عقیده دارند و افشاگری های جناسی در روزنامه نشان می دهد، در این تردید نیست که با توجه به ساختار چنین حکومتی، بدون فرمان از بالا انجام چنین جنایت های هولناکی میسر نیست. این را داده های فراوان از جمله حکم بدون تردید دادگاه میکونسوس، محاکمه جنایت کساران در دادگاه بخیار، فاجعه اعدام های دسته جمعی زندانیان سیاسی و صد ها نمونه جنایت های دیگر به خوبی نشان می دهد. واقعا شهادت می خواهد که کسی چنین خاک در چشم حقیقت و مردم بپاشد! از آقای امیر خسروی باید پرسید که شما از کجا با چنین اطمینانی می گوید که «به گونه قتل های زنجیره ای این کار نیز هدایت شده در سطح عالی حاکمیت نبود»! بر مبنای چه سند، مدرک و داده

هایی چنین می گوید؟ ایشان برای به اصطلاح مستند کردن تئوری خود بلافاصله می افزاید: «تصادف نبود که یورش به سوی دانشگاه از سوی همه جناح های حاکمیت به درجات مختلف محکوم شد.» همان ص. یعنی آن رُستهای فرضاً مردم فریب رهبر که اظهار داشت قلبش جریحه دار شده است، و آنها (دانشجویان) فرزندان او هستند، از سر فریب کاری و رد گم کردن نبوده است؟! تلاش برای ریختن آب پاکی و طهارت بر دستان آلوده به خون آمران جنایت ها اتفاقاً (باز هم با توجه به داده ها و تجربه های تا امروز) در سطح عالی حاکمیت، هسته اصلی و شاه بیت مقاله مذکور است و بقیه گفته ها رنگ و لعابی است بر همین هسته اصلی. بررسی همه نکته های انحراف در نوشته ایشان خود به جزوه ای مجزا نیاز دارد اما آقای بابک امیر خسروی همه می دانند که «قلب رهبر» از جمله به دانشجویان جریحه دار نشد بلکه از این همه نفرستی که در دل دانشجویان و در جامعه از او و حکومت اسلامی وجود داشت و از ترس خیزش عمومی مردم جریحه دار شد.

ایشان تحت عنوان «از ماست که بر ماست» با زیرکی پرسشی مطرح کرده است که در نوع خود بسیار جالب است. لب کلام مطلب این است که پس از آن حمایت های روز اول (پس چه شد که یکباره ورق برگشت؟) منظور این است که چه شد که حمایت رهبر و دیگر حکومت گران یکباره به ضرب و شتم، خشونت، کشتار، دستگیری و ناپدید شدن ختم شد؟! سپس در جواب به همان شیوه که دستگاه تمامیت خواه راست با حمایت جبهه دوم خرداد، کوشش کرده بود، گناه را به گردن دانشجویان تندرو که مرزهای مسالمت آمیز مورد نظر آقای امیر خسروی را در نور دیده بودند، می اندازد!

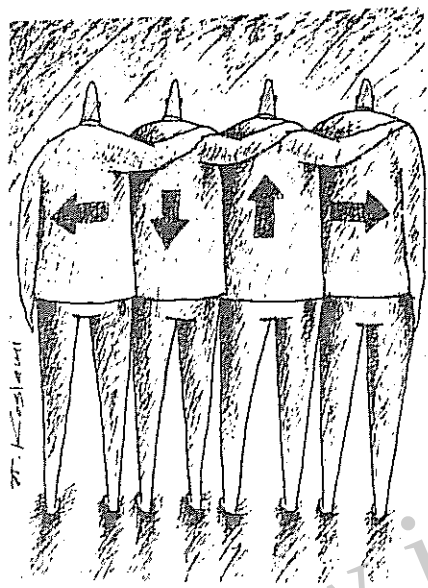
در خور توجه اینکه در همین شماره نشریه راه آزادی در صفحه های ۱۱ - ۸ در عنوان دیگری تحت «از لابلای مطبوعات ایران، ویژه رویدادهای خونین کوی دانشگاه» مطالبی مطرح شده است که نادرستی دیدگاه آقای امیر خسروی را به صراحت نشان می دهد. مثلاً مطلبی با عنوان «خطوط مشترک قتلهای زنجیره ای و حمله به کوی دانشجویان» از مائشیا! لله شمس الواعظین در روزنامه نشاط، دقیقاً عکس نظرات آقای امیر خسروی است و از طرح و برنامه مشخص قبلی برای منحرف کردن اذهان عمومی از قتل های زنجیره ای صحبت می کند. در همین زمینه جالب است که به مطالب ذکر شده از روزنامه های آبان و خرداد توجه شود که دیدی بسیار واقع بینانه تر از وقایع ارائه می دهند با این تفاوت که آنها اصطلاحاً در دایره حکومتی قرار دارند و آقای امیر خسروی در خارج از این دایره و در لباس مخالف!

اما پاسخ پرسش آقای امیر خسروی از دیدگاه من چندان پیچیده و مشکل نیست. ابعاد خیزش دانشجویی، حمایت گسترده مردم از آنها با ابراز نفرت آشکار از علی خامنه ای و بارگاه ولایتش، برای خامنه ای و سایر مرتجعین در این حد قابل تصور هم نبود. هم از این رو به شدت دست پاچه شده (به سخنرانی های خامنه ای در آن چند روز و تغییر مواضع ۳۶۰ درجه اش توجه کنید) و طرح

هایی که داشتند (به قول علی رضا نوری زاده، که در سخنرانی خود در سمپوزیوم ایران شناسی در استکهلم سوند، بر منابع خبری خاصی تاکید می کرد «طرح کودتا»، همچنین بنا بر اخباری که آقای بنی صدر با توجه به کانال های خبری ویژه خود ارائه می دهد «طرح کودتا») برای جلوگیری از گسترش جنبش و ایجاد هر چه بیشتر رعب و وحشت و یک سره کردن کار مبارزان و مطبوعات آزادی خواه در دست داشتند، باخشونت و بی رحمی بی سابقه و به سرعت به اجرا در می آوردند. اجرای چنین طرح هایی بدون آمادگی لازم و پشتوانه بسیار قوی حکومتی در نظامی چون جمهوری اسلامی از غیر ممکن هاست. اگر کسانی تصور کنند که علی خامنه ای و یار هاشمی رفسنجانی از این جریان بی اطلاع بوده اند تنها خام خیالی محض است. من نظر خود را با توجه به ترکیب و اعمال وحشتناک این نظام آدم خوار بیان می کنم و خود را گرفتار خیال و اوهام نمی نمایم. اگر روزی عکس این ثابت شد آن وقت بر من است که از خود انتقاد کنم. اکنون پرسیدنی است آیا چنین پاسخ روشن و ساده ای را باید تا بدین حد پیچیده کرد و به آنجا رساند که گناهکار اصلی «دانشجویان رادیکال» قلمداد شوند که با طرح شعارهای رادیکال موجبات سرکوب خونین را فراهم کردند! و آب زلال و پاکی بر چهره کریمه دستان خونین رهبر ریخت؟ این است نتیجه «راه مسالمت آمیز» شما؟ واقعیت اما این است که این مستبدین هستند که کوچکترین حرکت آزادی خواهانه را بر نمی تابند. دانشجویان در طی این چند ساله اخیر مکرر خواسته های خود را با زبان مسالمت و اعتراض های قانونی (بسیار مجبور از وزارت کشور) بیان کردند و همیشه هم در سایه حمایت نیروهای انتظامی مورد هجوم و ضرب و شتم مشت زنجیر به دست و چاقوکش قرار گرفتند. نویسندگان و فرهیختگان جامعه چطور! مگر نه اینکه آنها از سر ناچاری همیشه خواستار فعالیت علنی و قانونی حتا در چهار چوب بسیار تنگ و قرون وسطایی این نظام بودند؟ پس به چه دلیل دائم مورد تعقیب، کنترل و تهدید بوده و عده ای از آنها با آن قساوت و به آن طرز وحشیانه به قتل رسیدند. آیا توطئه ها بر علیه دگراندیشان و نویسندگان یک دم قطع شده است. در اینجا که دیگر سخن از عناصر رادیکال و عبور از مرز مسالمت آمیز مورد نظر آقای امیر خسروی که نمی تواند در میان باشد!

آقای امیر خسروی از موضع اکثریت در این زمینه دچار «شگفتی» شده است و ضمن اظهار یاس از موضع گیری آنها می نویسد: «... علی رغم تغییر و تحولات چشمگیری که طی این سال ها در اندیشه و عمل متحد ما رخ داده است، با این حال هنوز فرهنگ لنینی و چریکی حاکم بر ناخود آگاه دست اندرکاران سازمان است.» ص ۶ همان. روشن است که سازمان اکثریت خود می تواند جوابگو باشد و من زبان آنها نیستم اما هدف من از ذکر این نقل قول این است که آقای بابک امیر خسروی بهتر است نگاهی به پشت سر و گذشته خود بیاندازد. مگر حزب توده هم همیشه ادعا نمی کرد تنها حرف درست را او می زند و موضع درست را

او دارد! و مگر خود شما آقای امیر خسروی به آن انشاگرها و انتقادهای تاریخی از حزب توده و گذشته خود دست نزدیک که هم بسیار ارزشمند بود و هم شجاعانه و به همین دلیل هم مورد استیصال و احترام قرار گرفت. اما انصافاً سابقه فعالیت سیاسی شما در حزب توده، بیشتر است یا اکثریت در سازمانی چریکی؟ منطقی تر چنین به نظر می رسد که کار شما در مبارزه با تسلط بر فرهنگ توده ای «در ناخود آگاه خود» سخت تر از دست اندرکاران سازمان اکثریت باشد. آیا تحلیل شما در مقاله مورد نظر دلیل گویایی از باز مانده های آن فرهنگ نیست! من فراموش نکرده ام و حتماً شما نیز آن تحلیل و تئوری تاریخی هم فکر محترمتان



آقای محسن حیدریان، که پس از انتخابات دوم خرداد با دست پاچگی بسیار تهیه شده بود، را فراموش نکرده اید. تئوری «ولایت فقیه مشروطه» که طی آن توصیه می شد برای پیش برد راه مسالمت آمیز، ولی فقیه در مقام ولایت باقی باشد و در امور سیاسی کار را به امسال آقای حیدریان بسپارد. یعنی شاه مشروطه ای (با همان خیال بافی های بی ارتباط با جامعه ایران) در لباس ملایی! و فراموش نکرده ایم همین ایشان و عده ای هم فکران ندای بازگشت به ایران سر داده و در تدارک «کنفرانس بازگشت به میهن» بودند! پس چه شد آن تئوری و آن هیاهوی بازگشت؟ آیا یک چنین موضع گیریهایی در مقاطع حساس ناشی از همان رسوبات و باز مانده های فکری گذشته نیست؟ برای توجه خوانندگان ذکر می کنم که آقای حیدریان در همین شماره چه توصیه ها که برای اکثریت در آستانه کنگره، ص ۲۴ همان) و با زبان صراحت می گوید اگر همین را که من می گویم (ما می گویم) انجام بدهید رستگار خواهید شد! شما هم حتماً بارها شنیده اید که می گویند: اول خودت را در آینه بنگر! و به بیانی دیگر طرف آینه اش را گم کرده است! آیا شما و دوستان آینه را گم کرده اید؟!

به یاد کیا

آن ایام و حتی در پلشوم چهارم و تا مدت ها، برعکس نظریه‌ای که در خاطراتش و پس از استقرار در ایران مطرح کرد، او نیز معتقد و مدافع آن بود که می‌شد جلو کودتا را گرفت و حداقل می‌بایست دست به کار شد حتی اگر به شکست می‌انجامید. آگاهی از مواضع او سمپاتی مرا نسبت به او که از گذشته نیز زمینه داشت دو چندان کرد. به طور کلی قاطبه کادر ها و بدنه حزب رادیکال و «انقلابی» منش و شیفته پیکار و جنگجو بودند. کیانوری نیز چنین می‌نمود و روحیه ماجراجویانه داشت. سمپاتی کادرها به او علی‌رغم رفتار نظامی وار و بسیار خشن و ظالمانه اش، حاصل این جو عمومی بود.

در مهاجرت نیز سرنوشت دست بردار نبود. وقتی من در پائیز ۱۹۶۳ به برلین شرقی منتقل شدم، کیانوری نیز کمی قبل، از لایپزیگ به برلین تغییر منزل داده بود. کیانوری پس از اخراج زنده یاد فروتن و قاسمی از کمیته مرکزی و ماجرای شرم آور پلشوم یازدهم، «مغضوب» بود. در این ایام، هیات اجراییه‌ای در کار نبود. امور رهبری در دست سه نفر تحت عنوان «بوری موقت» بود. در نتیجه، دست کیانوری از رهبری کوتاه شد و دیگر کاره‌ای نبود و به روز مسا افتاد. لذا در برلین به دنبال حرفه معماری خود رفت. و این از مزایای او بود که هر وقت مسئولیت و کار جدی نداشت به حرفه خود پناه می‌برد و از حاصل کار خود اصرار معاش می‌کرد. البته کمبود ها را همسرش مریم فیروز با امکانات خانوادگی جبران می‌کرد و در رفاه بودند. سیزده فروردین بود. من در مرکز شهر کاری داشتم. منزل آن‌ها نیز در همان حوالی میدان معروف «آلکساندر» بود. به سرم زد در این آخرین روز عید به دیدارشان بروم. تا وارد شدم شادی آن‌ها به ویژه مریم فیروز شگفت آور بود. او بابک جان بابک جان گویان مرا در آغوش گرفت. از چشمان کیا نیز برق شادی می‌پرید. مریم چون بی تکلف بود احساسات خود را راحت تر بروز می‌داد. مثل پروانه دور من می‌گشت. مرتب شیرینی و تنقلات تعارف می‌کرد. چای می‌ریخت. قوطی‌ها و ظرف‌های شیرینی دست نخورده روی میز، سنوال برانگیز بود. مریم از قیافه ام سنوال را خواند و به زبان آمد: بابک جان امسال تو تنها کسی هستی که عید دیدنی منزل ما آمده‌ای! کیانوری از مقام و منزلت افتاده و «بایکوت» شده بود. این به غیرت آذری من برخورد و مغایر با ارزش‌های اخلاقی و انسانی بود که من پایبندش بودم. پیش خود گفتم - یعنی چه، اگر با او اختلاف هست، مناسبات انسانی و سنت‌های ایرانی کجاست؟ من به مناسبت‌هایی که بیان آن‌ها به درازا می‌کشد و به وقایع مجارستان در ۱۹۵۶ و موضع من برمی‌گردد و به خاطر عملی که از کیانوری سرزد و نامه اش که بوی پرونده سازی «ضد شوروی» می‌داد، از او دلچرکین بودم. و در نامه تندی خصائل اخلاقی بد و غیر انسانی او را بر شمرده بودم، با این حال، همه را کنار گذاشتم و تصمیم گرفتم -

افکارم هم چنان از خاطره‌ای به یاد مانده دیگر در پرواز بود. به یاد اولین دیدارم پس از فرار اعضای کمیته مرکزی از زندان در آذر ماه ۱۳۲۹ افتادم. این واقعه آن روزها چون غرش توپ عظیمی در فضای سیاسی ایران طنین انداخت. توده‌ای‌ها از شادی در پوست خود نمی‌کنجیدند. بی نهایت خوشحال و غرق در غرور بودند. همه ما در آتش دیدار آن‌ها می‌سوختیم. پس از حادثه ۱۵ بهمن و غیر قانونی شدن فعالیت حزب، چند سالی حکومت ترور بر کشور مستولی بود. از میتینگ و راه پیمانی و تظاهرات خیابانی خبری نبود. من آن زمان مسئول حزبی کمیته دانشگاه تهران بودم. نیروی ما به نسبت کل دانشجویان که از ۵۰ هزار تجاوز نمی‌کرد، بسیار چشمگیر بود. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به طور در بست در کنترل ما بود. مدت‌ها بود شکست این سد سکوت و سوسه ذهنی من بود. روزی در دی ماه یا بهمن ۱۳۲۹ نامه کوتاهی به کمیته مرکزی نوشتم. پیشنهادم برگذاری راه پیمانی از دانشگاه تا صحن بهارستان تحت شعار استیفای حقوق ملت ایران از شرکت غاصب انگلیسی صنعت نفت بود. فکرم این بود که می‌باید از جانی شروع کرد و به نظرم دانشگاه مناسب‌ترین و کم‌خطرترین بود. چند روز بعد آقا فخر میر رمضانی به من گفت فلان روز منزل باش یکی از رفقا به دیدارت خواهد آمد. حدس زدم از کمیته مرکزی باشد. بی تابانه در انتظار بودم. چند دقیقه به قرارشان، زنگ در به صدا در آمد. درب را که باز کردم، در اولین لحظه سخت یکه خوردم. انسری با او نیغورم سرهنگی پشت در بود. فکر کردم قرارشان لو رفته است. دلواپس رفیق کمیته مرکزی شدم که هر لحظه در انتظارش بودم. اما نگرانی ام یک لحظه بیش نبود. از برق چشمانش و تبسمی که بر لب داشت شناختم که خود اوست. کیانوری در آستانه در بود! همدیگر را در آغوش گرفتیم و روبوسی کردیم. در عسالم خلسه بودم ولی مجال نداد. تانست، قیافه جدی گرفت. سنوال پیچم کرد. جوانب مختلف طرح ام را و دلایلم برای کم خطر بودن را شنید. بی درنگ موافقت کرد و گفت دست به کار شوید. راه پیمانی ما بی خطر، بدون درگیری و با موفقیت برگزار شد. تا مسئول دانشگاه بودم او را هر از چندگاه می‌دیدم. با انتقال من به آذربایجان ارتباط ما مدتی متوقف شد.

اما تصادف روزگار، هم چنان ما را در کنار هم قرار می‌داد. دوران حکومت دکتر مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد و مصیبت‌های بعد از آن؛ اوج مبارزات درون حزبی و دسته‌بندی‌های خانمان برانداز در رهبری حزب با پیامدهای آن؛ یادمانده‌هایی از مناسبات ما بر جای گذاشته است که شرح طولانی دارد و در این مختصر نمی‌گنجد. کوتاه سخن، پس از ۲۸ مرداد با خبر شدیم که کیانوری در «بالا» در اقلیت قرار دارد و زیر فشار است و هم فکر ماست. ماجرا با مقاله او در نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ علنی شد.

دیر وقت شبیه شب، به محض اینکه به منزل میزبانم در شهر کلن پا گذاشتم، گفتم: «کیانوری مرد!» خبر مرا غمگین کرد و به فکر فرو برد. بی اختیار به یاد مریم افتادم. بانویی در پیرانه سر با موهای سپید چون برف، پستی دو تا و مشتی استخوان که بر عشق و یار زندگی اش اشک می‌ریزد. وقتی احساسم را بامیزبانم در میان گذاشتم دچار شگفتی شد. آخر بعد از آن لجن پراکنی‌ها و تهمت زنی‌ها علیه من در کتاب خاطراتش و پاسخ من در نقد آن خاطرات کذابی و آن همه رساله‌ها و مقاله‌هایم در نقد و بررسی راه و روش و سیاست خانمان برانداز او در بعد از انقلاب، چه جانی برای عواطف و مناسبات انسانی باقی می‌ماند؟ ولی انسان پیچیده تر از این هاست. کمی توضیح دادم و از آشنائی‌هاو مناسبات پنجاه و اند ساله ام با او سخن گفتم. آن شب واقعا تا سحرگاه خوابم نبرد. یادمانده‌ها چون فیلمی بر پرده سینما با سرعت از خاطرم گذشت. تلخ و شیرین اش غم آور بود.

به یاد اولین دیدارمان در مهرماه ۱۳۲۴ افتادم! سیمای کیانوری جوان با چشمان درخشان و شیطان‌اش را در یکی از خانه‌های اطراف دانشگاه در دهنم مجسم کردم. جلسه معروف به «بحث و انتقاد» بود که حزب باب کرده بود تا علاتمندان به حزب را راهنمایی کند و با مراسم آن آشنا سازد. کیانوری با شور و هیجان همیشگی سخن می‌گفت و ما را برای گام نهادن در راه حزب تشویق می‌نمود. دی ماه همان سال به عضویت حزب درآمدم. از تصادف روزگار حوزه ما در منزل مریم فیروز تشکیل می‌شد. کیانوری هم عضو این حوزه و گوینده آن بود. این چنین تا پایم به حزب باز شد، از میان رهبران حزب با او بودم. حزب را با عینک او و از طریق او شناختم و به گونه همواره‌هایم تحت تاثیر او بودم. تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب غیر قانونی شد و کیانوری به زندان افتاد هفته‌ای یکبار همدیگر را می‌دیدیم. مدتی هم چند شب در هفته در دفتر حزب از همکاران او در تشکیلات کل بودم. بی گمان نطفه‌های عاطفی در همین سال‌ها بسته شد و باد و باران حوادث هیچ گاه به طور کامل آن را نزدود. و اینک در مرگ اش محرک انوّه من است. تا در زندان بود ارتباط ما قطع شد. اما تصادفاً او را یک بار در میدان توپخانه دیدم. دو مامور از فاصله چند متری مراقبش بودند. بی اختیار به سوی او رفتم. تا چشمم به من افتاد داد زد: توپولی این جا چه می‌کنی؟ همدیگر را بغل کردیم و تا اخطار ماموران، دقایقی در کنار هم راه رفتیم. کیانوری در آن ایام مرا توپولی خطاب می‌کرد و با همین عنوان برای من نامه می‌نوشت! معلوم شد او را برای بازدید از ساختمانی که قبل از دستگیری معمار آن بود، می‌برندش. پس از جدا شدن مدت‌ها دنبالش رفتم. در آن شب بی‌خوابی کوشیدم هیجان روحی بابک بیست ساله را علی‌رغم همه آنچه طی این نیم قرن میان ما گذشته است، در مخیله خود زنده بکنم. قلم از وصف آن عاجز است.

برای شکستن این بایکوت و مقابله با این شیوه مذموم، مراوده ام با او را بیشتر بکنم. چند سالی که در آلمان بودم یکشنبه ها با زن و بچه همراه با خانواده مهندس فتوحی به پیک نیک می رفتیم. در حوزه برلین که جو بسیار ناسالمی داشت عده ای به خاطر این کار مرا به بهانه های مختلف، از جمله ماجرایی اخراج قاسمی و فروتن که موضوع روز بود، مورد حمله قرار می دادند. در این گردش رفتن ها و دید و بازدیدهای نسبتاً منظم، بخاطر ترکیب جمع و حضور زن های خارجی، گفتگو های سیاسی بسیار نادر بود. خود ما هم طبق قرارداد نایبته ای از ورود به این عرصه پرهیز داشتیم. اساساً بحث و گفتگو با کیانوری در مسائل جدی و حساس، امکان نداشت. کار به جدال و جدائی می کشید. یکی دو مورد را که پیش آمد، به خاطر شناخت او به یاد می آورم. یکبار به او گفتم ام العیوب، وابستگی حزب به شوروی است. هر چه من نمونه می آورم، کیانوری به شیوه خود با سفسطه آن را رد می کرد. مرا نصیحت می کرد که اگر می خواهم کاریر حزبی داشته باشم با موضوع «ضد شوروی» غیر ممکن است. به او گفتم اگر کاریر حزبی به این قیمت است، از خیر آن گذشتم. البته طبق معمول کار به مجادله و توهین کشید. اما هفده سال بعد، آن گاه که کیانوری بر صفحه تلویزیون جمهوری اسلامی ظاهر شد و در ۶ محور خطاهای حزب را برشمرد، در کمال حیرت دیدم که اولین و مهم ترین بیماری حزب را «وابستگی بی چون و چرای حزب توده ایران به اتحاد شوروی و حزب کمونیست شوروی» اعلام کرد! عجیباً! حتی کلمه «ام العیوب» را به کار برد! افسوس که دیگر بسیار دیر و نوشادوری بعد از مرگ سهراب بود. بی گمان در همان گفتگو هم بهتر از من از این وابستگی آگاه بود. اما کاریر حزبی اش را در گرو آن می دید و خود بازیگر این تراژدی و سال ها در نقش ویولون اول بود.

سال ۱۹۶۹ بود. قبل از ترک آلمان به قصد استقرار در فرانسه به دیدارشان رفتم. کیانوری را سخت خوشحال یافتیم. چشمانش پر فروغ بود و شیطنت از آن ها می بارید. بلافاصله به سخن آمد. از وضع سازمان حزب در ایران که سرپای آن ساواک زده است و از بی لیاقتی و ندانم کاری های رادمنش و اطلاعات موثقی که رفقای شوروی در اختیار رهبری گذاشته اند حرف می زد. می گفت کار رادمنش دیگر تمام شده و رفتنی است. من از این فاجعه حزب سخت ناراحت شدم و باتندی بسیار به او گفتم این چه جای خوشحالی دارد که سازمان حزب در ایران ساواک زده است؟ گفتم بالاخره هر چه باشد، حزب ماست که به این روز افتاده است. با سنگدلی تمام می گفتم این چیزها مهم نیست. می توان حزب را از نو ساخت. مهم بی اعتبار شدن افرادی نظیر رادمنش و سرنگون شدن آن هاست. تمام خصوصیات ذاتی و مشخصه اصلی کیانوری در این گفتگو و ماجرا تجسم می یابد: کسب قدرت به هر بها و به هر وسیله! بر سر ماجرای عباسعلی شهبازی، رادمنش از دبیر اولی برداشته شد. از آن پس برای کیانوری فقط یک پله در نردبان ترقی و قدرت باقی مانده بود که آن نیز چند سال بعد با بر کناری ایرج اسکندری پیموه شد.

پس از استقرار من در فرانسه دیدارهای ما به پلنوم ها که هر چند سال یکبار برگزار می شد و برخی دیدارها در سفرهای هر از چندگاه او به پاریس و چند سفر من به آلمان شرقی محدود شد. به یکی دو یاد مانده که معرف شخصیت اوست کفایت می کند. از اواسط دهه پنجاه بود (۲۵-۱۹۷۴). کیانوری به جای کامبخش دبیر دوم حزب بود. جشن سالانه روزنامه کمونیستی اومانیته نزدیک بود. حزب نیز در این مراسم غرفه ای داشت. کاریکاتوری طراحی شده بود که دکل نفت را نشان می داد که کارگران و مردم ایران با بازوی خود در حال واژگون کردن آنند. تاجی بر سر دکل قرار داشت که نماد شاه و بیانگر خواست مردم برای سرنگونی آن بود. بر سر این موضوع در کمیته فرانسه اختلاف نظر بود. موضوع را با کیانوری که در پاریس بود در میان گذاشتم. شخصاً با روحیه ای که داشت موافق بود. ولی می گفت تا هفته آینده دست نگهدارید، از لایبزیگ تلفنی می گیرم تاج را بگذارید و یا بردارید! در آغاز، مشورت با سایر اعضای هیات اجراییه را بهانه می آورد. اما جشن بسیار نزدیک بود و ما عجله داشتیم. اصرار می ورزیدیم که با تلفن نظرخواهی بکنند. هوشنگ بهزادی تلفن را آورد که موضوع را با ایرج اسکندری در میان بگذارد. سرانجام کیانوری به حرف آمد و گفت: هفته آینده هویدا (نخست وزیر وقت) عازم مسکو است. مذاکرات و قرار دادهای مهمی در دستور کار است. باید منتظر نتیجه آن ماند. اگر مذاکرات موفق نبود تاج را بگذارید، ولی اگر موفقیت آمیز بود باید از آن صرف نظر کرد! یک دنیا حکمت در این حرف نهفته است.

روند انقلابی در ایران آغاز شده بود. پس از قیام مردم تبریز در دی ماه ۱۳۵۶ به مناسبت چهلیم کشتار مردم قم، هیات اجراییه حزب در اعلامیه خود عملیات خشونت آمیز و آتش سوزی های خود جوش مردم را به حساب ساواک گذاشته بود. در اعتراض به این موضع گیری خلاف حقیقت و غیر مسئولانه در یک گفتگویی تلفنی با کیانوری، کار به مشاجره کشید. ماجرایی آن را در نامه ام به هیات اجراییه به تاریخ ۱۹۷۸ / ۳ / ۲، شرح داده ام. این نامه پس از جدائی ما از حزب در یکی از اسناد ما چاپ شده است. در آن نامه نوشته بودم به حق کیانوری از بانیان و مروجین مکتب تهمت زنی در حزب است. بدبختانه دیدیم که همین شیوه نادرست تهمت زنی چگونه و با چه شدت و وسعتی با اثرات مخرب و جریان ناپذیری از سوی او دنبال شد. نامه من به هیات اجراییه و آن حرف کیانوری را سخت گران آمد و روابط ما به سردی گراشید. چندی بعد در اثر برخورد دیگری که شرح آن به درازا می کشد، مناسبات ما تیره تر شد. اما گردش روزگار آن را عادی کرد و رونق داد.

نوامبر ۱۹۷۸ کیانوری تلفن زد و خبر داد که هیات اجراییه با طرح من موافق است و سی خواهد درباره آن با من صحبت بکند. منظورش طرخی بود که من چندی قبل از جمله درباره فرستادن تعدادی از افراد رهبری و کادرها به ایران ارائه داده بودم. بلافاصله عازم آلمان شدم. از شادی همه دلگیری ها را به فراموشی سپردم. اما هم به همین ترتیب رفتار کرد. منتظر من بود و

بلافاصله به دیدن آمد. می دانستم که او مسئول و همه کاره ایرانست و برای تحقق طرح ام باید با او مدارا بکنم. آخر هفته بود. مرا به خانه ییلاقی اش دعوت کرد. در تمام دوران چندین دهه آشنائی ما، هیچ گاه ندیده بودم که چنین باز از اختلافات اش با رقبای خود صحبت بکند. صاف بندی های داخل هیات اجراییه و مسائل مورد اختلافش با ایرج اسکندری را که زمینه سیاسی آن بر سر موضع ما در قبال سلطنت و شعار سرنگونی بود شرح داد. پلاتفرم خود را در اختیار من گذاشت که دقیق تر با موارد اختلاف آشنا بشوم. در لایبزیگ هم با جمع هیات اجراییه و نیز جدا جدا با اغلب آن ها صحبت کردم. با زنده یاد اسکندری دوستی و صمیمیت داشتم، فرهنگ و اخلاق ما از بسافت واحدی بود، اما با منشی سیاسی او موافق نبودم. از دیدگاه من رفرمیستی بود و من در بند انقلاب! پلاتفرم اسکندری را هم خواندم. متوجه شدم بار دیگر با کیانوری در یک موضع قرار دارم. با همه اختلافات و ایراداتی که به او داشتم، به خاطر موضع سیاسی رادیکال اش در کنار او ماندم و به حمایت از او برخاستم. اذعان کنم که در این بزنگاه نیز به طور کلی حق با ایرج اسکندری بود. منتشی رادیکالیسم ناپرخدانه حاکم بر ذهن ما، چشم ها و گوش های مان را بسته و ما را از تعمق باز داشته بود.

آن شب تا سحرگاه، این خاطره ها و یاد مانده های بی شمار دیگر، گاه شیرین و اغلب تلخ و دردناک را از اعماق ذهنم بیرون می کشیدم. سپس لحظه ها درباره تک تک آن ها مکث می کردم و به فکر فرو می رفتم. شاید انبوه این خاطره ها و مناسبات پنجاه و چند ساله، همه سونسی ها در مقاطعی، رودروسی ها در موارد دیگر و بالاخره تعلق هر دوی ما طی دهه ها به حزب توده ایران که جوانی و زندگی ما در صفوف آن رقم خورده است، آن رشته های عاطفی نامرئی و انسانی بودند که قوی تر از اراده و تعقل موجب گردید که خسر درگذشت نورالدین کیانوری مرا در غم فروبرد و بدی ها و پلشتی های او و خشم درونی ما از نقش منفی و خانمان براندازش در فردای انقلاب را در این روزها در سایه قرار بدهد و آن همه لجن پراکنی ها و تهمت زنی های او در کتاب خاطراتش نادیده بماند. این ها پارادکس های طبیعت انسان است که به آسانی قابل درک و توضیح نیست.

به همین ملاحظات، وقتی میزبانم گفتم که رادیو آزادی چند بار تلقین کرده و دنبال من است، گفتم در این روزها و لحظات جز اظهار تاسف و تسلیت به همسر او حرفی نخواهم زد و همین کار را کردم. ولی متأسفانه مصاحبه گر با اصرار فراوان مطالبی در نقد عملکرد او پس از انقلاب بهمن از من گرفت و به شیوه ناپسندیدم ای در برنامه رادیو، بخش های اصلی صحبت نسبتاً مشروح مرا حذف کردند و بنا بر ملاحظات ژورنالیستی، تنها نکات انتقادی آن را پخش کردند. البته من به این عملکرد رادیو آزادی شدیداً اعتراض کردم، که البته نوشادوری بعد از مرگ سهراب بود.

به مناسبت درگذشت بزرگ مرد جنبش سندیکایی ایران محمد علی جواهری

پانزدهم سپتامبر ۱۹۹۹، محمد علی جواهری در یکی از خانه های سالمندان در شمال غرب پاریس چشم از جهان فرو بست و به این ترتیب یکی از برجسته ترین چهره های جنبش سندیکایی ایران و از رهبران فدراسیون جهانی سندیکائی به تاریخ پیوست.

محمد علی جواهری در پائیز ۱۹۱۱ در شهر رشت به دنیا آمد و در یک خانواده چپ انقلابی رشد یافت. پدر و دانشی اش عضو حزب کمونیست بودند و خود او نیز در دوازده سالگی به عضویت سازمان جوانان حزب کمونیست درآمد. در ایام کودکی شاهد مبارزات آزادیخواهانه مردم گیلان بود و ارادت خاصی نسبت به میرزا کوچک خان پیدا کرد. در دوران تحصیل، جوانی بی باک و فعال بود و آنطور که خود می گفت، چهارده بار در رابطه با فعالیتهای سیاسی دستگیر و بازداشت شده بود. جواهری در هفده سالگی برای ادامه تحصیل به تهران رفت و وارد مدرسه دارالفنون شد و در رشته زبان و ادبیات فرانسه تحت نظر «ژان هیت» استاد فرانسوی اش تحصیلات خود را دنبال کرد.

آشنائی با خائلی (دکتر پرویز ناتل خانلری بعدی) نقطه عطفی در زندگی جواهری محسوب می شد. این دو یار غار همدیگر و دوست جدانشدنی در ایام تحصیل بودند و جواهری از کمکهای مادی و معنوی خانلری بهره مند می شد، چرا که از نظر مالی زندگی سختی را می گذراند. در همین ایام با راهنمایی های ژان هیت به شعرای نپرداز فرانسه آشنا شد و تحت تاثیر شعرای فرانسوی که به «پارناسین ها» معروفند شروع به سرودن شعر آزاد نمود. دکتر خانلری اعتقاد داشت که جواهری زودتر از نیا یوشیچ شعر نو سروده است، اما چون به خاطر فعالیتهای سیاسی پیگیری لازم را در عرصه شعر نداشت، لذا کمتر مطرح شده است.

آشنائی با بزرگ علوی نیز چرخش دیگری در زندگی جواهری ایجاد کرد و از آن طریق با گروه «ربعه» رابطه برقرار کرد و هم صحبت بزرگانی چون رضازاده شفق، ملک الشعرای بهار و صادق هدایت شد، که سرآمد شعرا و نویسندگان پیشرو زمان خود بودند. از طرف دیگر آقا بزرگ با محفل ماهنامه دنیا نیز در ارتباط بود. در این محفل که دکتر تقی ارانی بنیان نهاده بود، علم، هنر و سیاست بهم می آمیخت تا راهی برای خروج ایران از جهل و بی عدالتی و عقب ماندگی پیدا کند.

بعد از دستگیری بزرگ علوی، محمد علی جواهری در رابطه با کمونیستهای یا سابقه هم ولایتی اش به مبارزه مخفی روی آورد و با نام مستعار «رواهج» اشعار انقلابی می سرود.

در سال ۱۹۳۳ جواهری پایان نامه تحصیلات خود را درباره شعرای نپرداز فرانسه نوشت و از دارالفنون فارغ التحصیل شد. سپس به استخدام اداره فرهنگ در آمد و بعنوان دبیر زبان فرانسه

برای تدریس در دبیرستان نظام کرمانشاه به آن شهر اعزام شد.

با ورود قشون متفقین در سال ۱۹۴۱ به ایران زندانیان سیاسی و گروه پنجاه و سه نفر از زندان آزاد شدند و حزب توده ایران تشکیل شد و جواهری که سال ها تجربه کار سیاسی مخفی داشت به عضویت حزب توده ایران در آمد و در تشکیل اتحادیه معلمان فعالانه شرکت کرد و در سال ۱۹۴۳ معاون سردبیر نشریه «ظفر» ارگان شورای مرکزی سندیکاهای ایران شد و تمام وقت و تجربه خود را صرف سازماندهی سندیکاهای کارگری و کارمندی نمود.

در سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) در نخستین کنگره نویسندگان ایران شرکت کرد و به عنوان یکی از سه شاعر نوپرداز آنروز در کنار نیا یوشیچ و فریدون توللی اشعار خود را در این کنگره خواند. این اشعار در کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران چاپ شده اند. چندی نگذشت که افکار دموکراتیک، اندیشه های نوجوانانه و احساسات شاعرانه جواهری، با سیاستها و عملکرد رهبری حزب توده در تضاد قرار گرفت و او را مساله دار ساخت تا اینکه همراه خلیل ملکی و یارانش از این حزب انشعاب کرد.

محمد علی جواهری هنگام انشعاب دبیر مسئول کمیته ایالتی تهران بود. آنها قصد داشتند تشکیلات خود را «جمعیت سوسیالیست توده ایران» نامگذاری کنند اما رادیسو مسکو انشعاب را محکوم کرد و انشعابیون نیز از ادامه فعالیت منصرف شدند. بعدها بعضی از رهبران انشعاب از جمله محمد علی جواهری دوباره به حزب توده ایران برگشتند ولی دیگر اعتقاد خود را به صداقت شوروی ها در حمایت از منافع زحمتکشان ایران باطنا از دست داده بودند.

در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) بعد از سو قصد نافرمانی که به محمد رضا شاه شد، بهانه به دست دربار افتاد تا رهبران حزبی و سندیکائی را دستگیر و زندانی کند. شورای متحده مرکزی اتحادیه های کارگران و زحمتکشان ایران که در سال ۱۹۴۲ تشکیل شده بود، غیر قانونی اعلام گردید و جواهری نیز دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد. محکومیت او در دادگاه تجدید نظر به سه سال زندان تخفیف یافت. با روی کار آمدن مصدق، او از زندان آزاد شد.

رهبری حزب توده به نقش جواهری بمثابة یک مبلغ باتجربه واقت بود. بدین جهت وقتی او را برای معالجه سیاتیک به اتریش فرستاده بودند، در عین حال برای کار در فدراسیون سندیکائی جهانی F.S.M. و یاری به ایرج اسکندری که از مسئولان این فدراسیون و نماینده حزب در اروپا بود، در نظر گرفتند.

از آنجا که دیگر بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تارویبار شدن تشکیلات حزب توده در ایران، امید بازگشت از بین رفت، جواهری که به هنگام کودتا کارمند فدراسیون سندیکائی جهانی بود، در سال ۱۹۵۶ از وین به پاریس و سپس به پراگ که مقر جدید این فدراسیون بود رهسپار شد. او به خاطر کاردانی و تجربه و تسلط به زبان عربی، مسئول خاورمیانه و شمال آفریقا در (F.S.M.) شد و مدت ۲۵ سال بین پراگ و کشورهای خاورمیانه و نزدیک رفت و آمد داشت و در این مدت خدمات ارزنده ای به شکل گیری سندیکاهای اتحادیه های کارگری و کارمندی در کشورهای این منطقه نمود.

دوران بعد از جنگ دوران پر تسب و تساب مبارزات رها نسی بخش در این کشورهاست و سندیکاهای بعنوان تشکل های توده ای نقش بزرگی در هویت یابی جوامع مذکور ایفا نمودند. در این برهه از زمان، جواهری با بسیاری از رهبران سندیکاهای، احزاب و دولتمردان این کشورها از نزدیک آشنا شد و بویژه برای استقلال الجزایر و دفاع از حقوق فلسطینی ها خدمات شایانی انجام داد.

جواهری در فدراسیون سندیکائی جهانی، با ایرج اسکندری که سردبیر ماهنامه این فدراسیون به زبان فرانسه بود همکاری داشت و هر دو آنان دارای گرایش دموکراتیک در جنبش چپ ایران بودند.

بعد از غیر قانونی شدن شورای متحده مرکزی، تشکل های کارگری در ایران بصورت نیمه مخفی فعالیت داشتند. اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد تمام سندیکاهای متلاشی شدند و نمایندگی شورای متحده در (F.S.M.) جنبه نمادین داشت تا اینکه جواهری به کمک دوستان سندیکالیست خود «کمیسسیون روابط سندیکائی کارگران ایران» را تأسیس کرد که جایگزین شورای متحده مرکزی شد و نشریه «اتحاد» را به دو زبان فارسی و فرانسه به عنوان ارگان کمیسسیون روابط سندیکائی کارگران ایران منتشر نمود که هنوز هم انتشار آن ادامه دارد و تمام سندیکاهای عضو (F.S.M.) از این طریق از حرکات کارگری ایران مطلع می شوند.

جواهری در پراگ ضمن کار سندیکائی از کار ادبی نیز غافل نبود، کماکان شعر می سرود و با شخصیتهای ادبی نشست و برخاست داشت از جمله با آرتور لندن برادر زاده چک لندن دوست، و با خانواده او بسیار صمیمی بود. جواهری که سال ها از خانواده اش در ایران بی خبر بود، در پراگ با ژاکلین یکی از کارمندان فرانسوی (F.S.M.) ازدواج کرد که شمره این ازدواج دو دختر است، که هر دو ساکن پاریس هستند.

پیوند دیگر جواهری با ادبیات فارسی از طریق بزرگ علوی بود. دوستی بین آنها طی هفتاد

« سال هرگز قطع نشد و علوی تا روزهای آخر عمرش مرتب به جواهری نامه می نوشت و تلفن می زد.

جواهری بخاطر احاطه کاملش به زبان عربی تعدادی از اشعار آرتور رامبو و شارل بودلر را به زبان عربی ترجمه کرده است. اشعار فارسی او نیز با نام مستعار «تلخ» در نشریات چاپ ایرانی چاپ شده اند. لازم به یادآوری است که تلخ ترجمه لغت گورکی بزبان روسی است و ایشان بخاطر ارادتی که به ماکسیم گورکی داشت این نام را برگزیده بود.

جواهری خود را پیرو سبک ادبی سوررئالیسم می دانست و بعد از آنکه در سال ۱۹۶۳ در مسافرت به پاریس با آندره برتون بنیانگذار مکتب سوررئالیسم آشنا شد، بشدت تحت تاثیر او قرار گرفت. او بعضی از هنرمندان سوررئالیست از جمله سالوادور دالی را به حد پرستش دوست داشت و سال های آخر عمرش را نیز صرف نوشتن تاریخچه پیدایش سوررئالیسم در ایران نمود که بعلت بیماری موفق به اتمام آن نشد.

جواهری در سال ۱۹۷۸ از کار در فدراسیون جهانی سندیکائی بازننشسته و ساکن پاریس گردید و این تاریخ مصادف است با خیزش انقلابی در ایران و رشد اعتصابات و حرکات کارگری. دراین رابطه جواهری جزوه مفصلی بنام «نبرد طبقه کارگر ایران» به زبان فرانسه نوشته است که شرح مبارزات کارگران ایران با اشاره به سوابق آن است. جواهری بعد از بازننشسته شدن نیز همچنان به کار داوطلبانه خود در کمیسیون روابط سندیکائی ایران که در محل سندیکاهای عمومی کارگران فرانسه C.G.T قرار داشت ادامه داد.

با پیروزی انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، جواهری به تشویق همکاران سابقش در فدراسیون جهانی سندیکائی و با اسناد و مدارک لازم راهی ایران شد تا از حکومت جدید اجازه تأسیس مدرسه آموزشهای سندیکائی را کسب کند. برای او دیدار با رهبران انقلاب مشکل نبود زیرا از زمانی که در شهر قم معلم زبان فرانسه و مسئول اتحادیه معلمان بود با آیت الله اشراقی داماد آیت الله خمینی آشنائی داشت. اشراقی در آنزمان شاگرد جواهری بود. در نوفل لوشاتو او ملاقات کرد، لذا با یک دنیا امید و آرزو راهی ایران گردید. اما بعد از ملاقات با مسئولین دولت ایران متوجه شد که رهبران جدید، از طبقه کارگر وحشت دارند و تنها کلمه مستضعف را به کار می برند و سندیکا را نیز کمونیستی می دانند و با آن مخالفند.

جواهری بعد از ناامیدی از دولت، به سراغ آشنایان حزبی خود در حزب توده رفت و به آنان گفت که به مدت ۲۵ سال آرزوی بازگشت به میهن و سازماندهی طبقه کارگر را داشته است و علاقمند است به تربیت کادرهای سندیکائی بپردازد. اما رهبری حزب توده ایران سوداهای دیگری در سر داشت.

جواهری ناامید از انقلاب و مایوس از حزب توده دوباره به پاریس بازگشت و به کار مختصر در کمیسیون روابط سندیکائی قناعت کرد.

آخرین کار سندیکائی جواهری شرکت در کنگره بزرگ فدراسیون سندیکائی جهانی در سال ۱۹۸۹ در پاریس بود. در آن کنگره هیئت

نمایندگی کمیسیون روابط سندیکائی کارگران ایران عبارت بودند از محمد علی جواهری، حسین نظری و راقم این سطور. ضمناً سرپرست هیئت عضو شورای مرکزی (F.S.M.) نیز بود. صدها نماینده که از اقصی نقاط جهان در این کنگره شرکت کرده بودند و رهبران پیشکسوت سندیکائی به چشم یک معلم بزرگ با تجربیات فراوان به جواهری نگاه می کردند و او با ترک ها به زبان ترکی، با عرب ها به زبان عربی و با سایرین به زبان فرانسه صحبت می کرد و از تکرار این جمله خسته نمی شد که سندیکای واقعی باید مستقل از احزاب، مستقل از دولتها و مستقل از مراکز مذهبی باشد.

از سال ۱۹۹۰ به بعد جواهری اوقات فراغت خود را به سرودن شعر و تنظیم اشعار قدیمی اش اختصاص داد و آتشی که در مدرسه دارالفنون به جانش افتاده بود در هشتاد سالگی دوباره شعله ور شد.

در سال ۱۹۹۱ مجموعه اشعار محمد علی جواهری تحت عنوان «غریستان» در تهران منتشر شد و بار دیگر نام جواهری را در میان دوستداران شعر نو مطرح ساخت. در همان موقع من شرح حال مختصری برای محمد علی جواهری نوشتم که در ایران منتشر شد و بدنبال آن نشریات گیل آوا، کلک، آدینه، دنیای سخن، چیستا و چند نشریه ادبی هریک به قدر توانائی به بررسی آثار جواهری پرداختند، بدون اینکه بدانند شاعری که از او حرف می زنند، در اصل یکی از رهبران جنبش جهانی سندیکائی می باشد و شعر در واقع آخرین پناهگاه این مبارز خستگی ناپذیر بوده است.

فرهنگی پرور و ...

های احتمالی او و یا تشبثات در جهت کند کردن برنامه توسعه سیاسی و فرهنگی مورد نظر حکومت محمدخانی، با ترکیب جدید مجلس به موارد مقطعی و فرعی محدود می ماند. و تحولات همچنان بر محور اصلی رعایت اجتناب ناپذیر الزامات جنبش دوم خرداد، دور خواهد زد.

وانگهی خطاست اگر هاشمی رفسنجانی را علی رغم معایب اش، به ویژه بی اخلاقی سیاسی اش، در جناح راست و در طیف کنونی روحانیت مبارز و هیات متولفه و گروه های همسو بگذاریم و از این منظر به داوری او بنشینیم. هاشمی رفسنجانی نوعی دن شیائوپینگ جمهوری اسلامی است. نباید از نظر دور داشت که او آغازگر فرم های اقتصادی و اجتماعی و سازندگی زیربنای اقتصادی کشور پس از ۸ سال جنگ ویرانگر است. بسیاری از صاحب نظران براین عقیده اند که این رفم ها در پیدایش جنبش دوم خرداد موثر بوده است. روزنامه صبح امروز (۱۰ آبان ماه)، که از سرسخت ترین مخالفان ورود هاشمی رفسنجانی به صحنه انتخابات است، بااین حال اذعان دارد که «برنامه های رفسنجانی در پدید آمدن حادثه دوم خرداد نقش مهمی ایفا کرد. کمترین تردیدی در این مورد نمی توان رواداشت». بدیهی است که من اثرات عینی این جنبه از کار و عملکرد های رفسنجانی را در ارتباط با بحث حاضر در نظر دارم و در عالم

تجربید (Abstraction) و مستقل از خطاها و ریخت و پاش ها و فساد مالی و سایر جنبه های ناخوشایند دوران حکومت او به موضوع می نگرم. تلاش های اولیه ی او در تنش زدائی و بهبود روابط با آمریکا و انگلیس را جناح راست افراطی در نظفه خفه کرد. به همین ترتیب است علت عقیم ماندن سیاست او در جهت انتقال بخش دولتی به بخش خصوصی، برقراری نرخ واحد ارز و اقدامات مشابه دیگر. او قدمهائی در جهت آزادی های اجتماعی و گشایش فرهنگی برداشت که تماماً عقیم گذاشته شد. فراموش نشود که همین عبدا لله نوری و محمد خاتمی وزرای کشور و فرهنگ او بودند که با استیضاح شدند و یا جناح راست چنان عرصه را بر آنان تنگ کرد که مجبور به استعفا شدند. معضل اصلی هاشمی رفسنجانی این بود که اصلاحات را در چارچوب یک رژیم تمامت خواه، بدون اصلاحات اساسی سیاسی و از بالا به صورت فرماندهی می خواست. از سوی دیگر، ریاست جمهوری او حاصل زد و بند و «مصلحت اندیشی» در بالا و در درون طیف راست صورت گرفت. و چون بدون مشارکت و حمایت مردمی بود، راهی جز سازش و عقب نشینی در برابر ضد حمله های جناح راست نداشت.

اینک کشور حال و هوای دیگر دارد و افکار عمومی نقش ایفا می کند. جوانان و زنان و مردم با آگاهی بیشتری در صحنه حضور دارند. دولت محمد خاتمی برسرکار است. مجلس ششم دیگر مجلس چهارم و حتی مجلس پنجم نیست. می باید امیدوار بود که اگر هاشمی رفسنجانی در مجلس حضور بیابد، باشامه تیز سیاسی اش در جهت آب حرکت بکند نه برخلاف موج.

هاشمی رفسنجانی به خاطر روابط ویژه اش با «رهبر» و نفوذ در جناح راست و راست میانه، می تواند همراه با هاشمی شاهرودی و محمد خاتمی «ترویکای» مناسبی را برای به انزواکشاندن آرام و تدریجی جناح قرتی رژیم و ایجاد تغییرات اساسی در نیروهای مسلح و پاسداران و جا به جایی برخی فرماندهان، به وجود آورد، بی آنکه کار به درگیری های خونین و تشنجات کنترل ناپذیر بینجامد. قدر مسلم اینست که ورود احتمالی هاشمی رفسنجانی به عرصه انتخابات، با آنکه ممکن است روند اصلاحات را کند بکند، ولی قادر به جلوگیری از آن نخواهد شد. لذا نباید بیمی به دل راه داد و اساساً موضوع را نباید خیلی دراماتیزه کرد.

قابل توجه خوانندگان گرامی

خواهشمندیم به شماره حساب بانکی جدید راه آزادی در برلین و همچنین به آدرس جدید نشریه ما در شبکه جهانی اینترنت که در همین شماره درج شده اند، توجه فرمایید.

آیا نبرد بین شرق و غرب محتوم است؟

به دعوت انجمن ایرانشناسی اروپا (۱) که در کار مطالعات خاور میانه فعالیت می کند و هدفش توسعه مطالعات ایرانیست، نزدیک به ۳۰۰ محقق در چهارمین کنفرانس اروپایی مطالعات ایرانی از ۶ تا ۱۰ سپتامبر ۹۹ در پاریس گردهم آمدند.

یونسکو، وزارت امور خارجه، وزارت آموزش و علوم عالی فرانسه و همچنین مرکز تحقیقات علمی فرانسه CNRS، دانشگاه سوربن جدید، موسسه ملی زبانها و تمدنهای شرقی و موزه لور در برگزاری این کنفرانس با انجمن ایرانشناسی اروپا همکاری داشتند.

سه گردهمایی گذشته در شهرهای تورینو ۱۹۸۷، بامبرگ ۱۹۹۱ و کمبریج ۱۹۹۵ انجام شده بود.

برگزارکنندگان کنفرانس پاریس از بسیاری از متخصصین فرهنگ و تمدن ایرانی (در وجه فرامرزی آن و از بنو پیدایش تا دوره معاصر) چه عضو و چه غیرعضو انجمن دعوت بعمل آورده بودند.

بیش از نیمی از شرکت کنندگان از فرانسه، ایران، آمریکا و آلمان و نیم ریگر از سایر کشورهای اروپایی، روسیه، اروپای مرکزی، آسیای میانه، ژاپن و کانادا و غیره بودند.

زبان رسمی جلسات چهار زبان رسمی انجمن یعنی فرانسه، انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود. سخنرانها براساس موضوع در پنج گروه مختلف همزمان برگزار می شدند. متن سخنرانها که در حدود ۲۶۰ موضوع بود قرارست تا اوایل سال ۲۰۰۰ بچاپ برسد.

تعداد زیادی از موضوعات مطرح شده در این گردهمایی موضوعات روز و اساسی جامعه ایران هستند. اما چون مطرح کردن فهرست وار سخنرانها در این مقاله نمی گنجد، به ذکر چند موضوع که بعلا پایه ای بودن می توانند راهگشای بحث و تبادل نظرهای آتی باشند بسنده می کنیم.

ژان پیر دیگر J.P.DIGARD، مردم شناس فرانسوی تحت عنوان «دفاع از مردم شناسی بیهوده در ایران» (۲) به انتقاد از دو جریان برگزیده گرا و فایده گرا (۳) پرداخت.

جریان برگزیده گرا برخی از موضوعات تحقیق را مرجع می داند. مثلا در مردم شناسی به مطالعه نهادهای سیاسی و مذهبی بیش از مطالعه فرهنگ مادی اهمیت داده می شود و شرق شناسی به مطالعه زبان و ادبیات نوشته، مذهب و تاریخ و باستان شناسی و هنرهای زیبای گذشته بیش از مطالعه ادبیات نقالی، فرهنگ و هنر عامیانه و روزمره ارج می نهد.

از نظر آقای دیگر موضوع تحقیق بخودی خود خوب یا بد نیست بلکه شیوه پرداختن به موضوع کیفیت و جذابیت تحقیق را تعیین می کند.

آقای دیگر همچنین جریان فایده گرا را زیر علامت سنووال می برد زیرا این جریان نیز به تحقیقاتی اهمیت می دهد که مشخصا جهت اقتصادی، کاربرد صنعتی یا قابلیت استفاده در پیشرفت اقتصادی - اجتماعی داشته باشند. بی تردید قابل درک است که توجه به کاربرد تحقیق در کشورهایی نظیر ایران بیش از کشورهایی نظیر فرانسه مشروع یا لازم باشد. لیکن صرف حاد بودن یا موضوع روز بودن ضامن نتیجه گیری معتبر یک تحقیق نیست. محک «به چه درد می خورد؟» هیچگاه موتو اختراعات نبوده است.

به نظر آقای دیگر موضوع تحقیق را نمی توان با محک «(با ارزش و مفید)» یا «(بی ارزش و بی فایده)» سنجید. چرا که این روش هر گونه نوآوری را در نطفه خفه می سازد. فیزیکیکنان بزرگ فرانسوی ادوارد برزن E. BREZIN همیشه می گوید تحقیق در زمینه بهبود کیفیت شمع به کشف برق نیانجامید.

پس از آن آقای دیگر به مفهوم کارکرد آشکار و پنهان پدیده های اجتماعی (۴)

پرداخت و تاکید کرد که برای درک و تحلیل فرهنگ و پیشش ایرانی محقق نباید کارکرد پنهان پدیده ها را که گاه با کارکرد آشکار آنها کاملا در تناقض است از نظر دور دارد.

ژان پیر دیگر در نتیجه گیری خود با عنوان «هیچ چیز کمتر از بیهودگی بیهوده نیست» محققان علوم اجتماعی را به جستجوی معنا (حتی آنگاه که بیهوده بنظر می رسد) دعوت کرد.

سخن دیگر گرچه در نگرش نخست ممکن است مطلب بدیعی بنظر نرسد اما طرح مسئله نه تنها در حیطه مردم شناسی و تحقیق در ایران بلکه بالاحص در این گرد همایی قابل تأمل و مفید برد.

موضوع مطرح شده توسط یکی از جامعه شناسان ایرانی، تاییدی بر نگرانی عمیق ما نسبت به موقعیت جوانان در جامعه ایران بود. این تحقیق کیفی به تحلیل «بحران هویت جوانان ایرانی» اختصاص یافته بود، جوانانی که خصوصیات مشترکشان شکاکی، بدبینی، تنهایی، احساس خطر، عدم اعتماد به آینده، دروغ، خشونت و سردرگمی است.

سخنران دیگری از ایران، تحت عنوان «نظر متفکرین ایرانی درباره ایران»، فراتر از شرق شناسی و غربگرایی (۵) به بررسی مشکلات جدی و روزمره دانشگاهیان و محافل فرهنگی و علوم اجتماعی در ایران پرداخت که سعی در مستقل کردن اندیشه علمی از پیشش مذهبی دارند.

و اما یکی از دانشگاهیان ایرانی تحت عنوان «نگاهی از ایران به ایرانشناسی اروپایی» (۶)، لبه تیغ خود را به جانب برگزارکنندگان گردهمایی نشانه گرفت که «چرا زبان فارسی جزو زبانهای اصلی کنفرانس اعلام نشده است؟». پس از آن وی

به فارسی، کیفیت و سطح مطالب عرضه شده را زیر علامت سنووال برد و با طعنه سخنان خود را با پرسش «هدف و انگیزه مطالعات ایرانشناسی در خارج از ایران چیست؟» پایان داد. ناگفته نماند که رئیس جلسه مجبور شد علیرغم وقت ناکافی، سخنان ایشان را برای حضار به فرانسه ترجمه کند.

بگذریم از آنکه گردهمایی توسط اروپاییان ترتیب داده شده بود و معمولا میزبان است که تشریفات را تعیین می کند و نه میهمان. اما واقعیت آن بود که طرح موضوعات در اروپا به زبان فارسی، محققین غیرایرانی را از شرکت کامل در بحث محروم می کرد. در حالی که شرکت کنندگان در یک کنفرانس بین المللی بالقوه می بایست توانایی سخنرانی به یکی از زبانهای از پیش تعیین شده کنفرانس را داشته باشند. شاید احتیاجی به ذکر این واقعیت نباشد که محققین ایرانی برای دستیابی بر انبوه ذخایر فرهنگی و تحقیقات علوم اجتماعی غرب، چاره ای جز تسلط کامل به زبانهای خارجی را ندارند (۷).

به نظر من ضعف تحقیقات و تئوریهای اجتماعی در ایران بر هیچکس پوشیده نیست. گرچه در حال حاضر این ضعف تا حدی توسط متخصصین صاحب نظر ایرانی در داخل و خارج ایران (که سیراب از منابع فرهنگ فارسی، از پیشرفتهای علمی غرب نیز تغذیه می کنند) جبران می شود. اما مطالعات ایرانی برای سالهای آتی به صورت جدی زیر علامت سنووال قرار دارد.

بدبینی نسبت به علوم اجتماعی که پس از انقلاب شاهد آن بودیم، اثر خود را در کیفیت مطالعات اجتماعی و برخورد با مسائل برجای گذاشته است. این جریان گرچه در سالهای اخیر کم رنگ تر شده، لیکن شرایط لازم برای پیشرفت تحقیقات اجتماعی در ایران کاملا مهیا نیست. غافل از آنکه شدت تحولات دوران معاصر رخصتی برای درنگ یا پیمودن را نمی دهد.

از طرف دیگر نسل دوم ایرانیان خارج از کشور، بار تحقیقات علوم اجتماعی در ایران را به دوش خواهند کشید. چرا که این نسل در کشورهای غربی بار آمده اند و گو اینکه به زبان فارسی سخن می گویند، اما تسلط لازم را به ادبیات و فرهنگ ایرانی نخواهند داشت. در اینجااست که وظیفه تربیت متخصصین در ایران بیش از پیش باید در دستور کار دانشگاههای ایران قرار بگیرد. حال آنکه ضعف برنامه ریزی و تعیین هدفهای میانه برای دستیابی به نتایج دراز مدت همواره از ضعفهای ملی ما بوده است.

به جای خرده گیری نابفرادانه، موضوع «فعالیت و کارنامه ایرانشناسان در غرب» که می توانست با برخورداری علمی، سطح بحث را به مسائل واقعی و اساسی مطالعات ایرانی بکشاند، متأسفانه بسا برخوردی بغض گرایانه در این گردهمایی، در سطحی پلیتیک وار مدفون شد. ←

بررسی تحقیقات انجام شده در داخل و خارج از ایران (از موضوعات پایان نامه های دکترا گرفته تا انتشارات و حتی بازمینی موضوعات مطرح شده در این گردهمایی) و بر حسب کشورهای مختلف می تواند روشننگر و راهگشای جهت گیریهای نوینی در مطالعات اجتماعی در ایران باشد.

آنچه مسلم است اینست که منطق «نفسی درست غرب» یا اینکه چند سالی است در هم فرو ریخته (۸) اما هنوز هم جبهه گیری در مقابل غرب (بدون آنکه ارزشهای تحقیقاتی و دستاوردهای علمی آن نادیده گرفته شوند) جزء لایتجزای سیستم ارزش گذاری ماست.

شرقشناسی (۹) همواره ساختاری روشننگرانه و روشمندانه تلقی می شود که هدفی جز نشان دادن انجماد، عقب ماندگی، کاستیها و دنباله رویهای شرق ندارد.

واقعیت آنست که برخورد علمی از دریچه و با نام انتقاد از شرقشناسی، دیگر مفهوم و امکان پذیر نیست. زیرا اورینتالیسم آنچنان پیوندی با مسائل قرن نوزدهم و بیستم و بالاخص با استعمار و استعمار نوین دارد که داده های دوره معاصر و فرهنگ جهانشمول (۱۰) با آن تبیین پذیر نیستند. هراس ما از شرقشناسی (اورینتالیسم) به عنوان وسیله مسالمت آمیز استعمار شرق و تحصیل ارزشهای غربی نه تنها مبین آنست که گذشت ایام را درک نکرده ایم، بلکه نفی این واقعیت است که حتی پایه های نقد شرقشناسی نیز در غرب ریخته شده اند.

برخورد ما با شرقشناسی و انتقادمان از اورینتالیسم با روانشناسی فرهنگی مان پیوندی عمیق دارد.

هر شیوه تفکری که قبل از پرداختن به خود، دیگری را مایه آلام معرفی کند، چیزی جز بغض (۱۱) نیست. آنجا که اعتقاد بر پایه انتقاد از دیگران شکل می گیرد و مستقیماً با جهان برخورد نمی کند، دیگر نمی تواند پایه شناخت و تحقیق باشد. در این نگرش، زمینه بغض آنچنان فراهم است که دستیابی به ارزشهای مثبت تنها با نفی و بی ارزش کردن دیگری میسر است. در حالی که نقد واقعی و ثمر بار، دانما افکار دیگران را در رابطه با واقعیت می سنجد، نگرش بغض آلود آنچه را که در برابرش ایستادگی می کند، واقعیت تلقی می کند.

بروز بغض همواره به یک صورت است: بررسی، طرح و اثبات یک موضوع نه به خاطر مشخصات درونی آن، بلکه همواره با هدف مستتر نفی و کوچک کردن دیگری. درگیری درونی، کینه و رشک و تنفر از طرفی و ناتوانی از طرف دیگر خشونت خاص می آفرینند که چیزی جز بغض نیست. محصول واقعی بغض، تنفر به ظاهر بی دلیل برخی اشخاص یا گروهها نیست. بغض در نگرش نسبت به دنیا تاثیر می گذارد و طبقه بندی ارزشها را معیوب می کند. زیرا بغض نه دروغی آگاهانه است و نه جریانی که به تضاد محدود شود. در کنار دروغ یا اشتباه چیزی وجود دارد که می توانیم آنرا «دروغ ذاتی» (۱۲) بنامیم. در مورد

بغض، مغلطه مثل دروغ عادی به صورت آگاهانه انجام نمی شود بلکه قبل از هر تحریر آگاهانه و به محض بروز ارزش گذاری مانع از آن می شود که شخص چیزی جز آنچه را که برایش فایده دارد یا در ذهنش حک شده است ببیند. گرچه در ظاهر و وجدان بیرونی مقاصد کاملاً درست و پاکی حاکم باشند اما شیوه برخورد با ارزشها کم کم کاملاً درهم می ریزد و براساس این داده غلط، قضایاتی که با این ارزشها محک خورده و تصمیمانه و راست به نظر میرسد شکل می گیرد قضایاتی که در واقع چیزی جز یک توهم نیست.

آنچه که امروزه شاهد آئیم ادامه داستان دراز و دنباله دار است که بیش از دو قرن است آرامش را از ما ربوده است. ضربه های روحی گلستان و ترکمانچای، انقلاب مشروطیت، کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب بهمن جدال مداوم سنت و تجدید در ایران، برپایه رابطه خیالی با غرب و چشم بستن بر واقعیات همواره در صحنه حاضرند.

فرهنگ جامعه ایران ضد خارجی است. شعار ضد بیگانه گرچه کم رنگ و گاه پیر رنگ میشود اما ایران هنوز خود را قربانی ساخت و ساز امپریالیسم انگلیس و روس و بعد آمریکسا و شوروی دانسته و می داند. تاریخ ایران مشحون از حملات و غلبه اقوام است و در تاریخ معاصر نیز هیچگاه به خود مجالی برای ساختن نداده ایم.

در هم ریختن مدلهای حتی با نیت خوب «در انداختن طرحی نوین»، همواره در بخش شکستن متوقف شده است. شیطنانی کردن طرف مقابل و جستجوی حریف داخلی و خارجی و یا به عبارتی تسویری توطئه همواره توجیه کننده بلایا و بدبختی ها و مانع اصلی برای پرداختن به مشکلات اساسی جامعه بوده و هستند. ما همواره از ساختن زیر بنایی که رشد جامعه را در دراز مدت تأمین کند سرباز زده ایم. چرا که ساختن دشوار است. این سخن به معنای انکار فعالیت پیشروان فکری در ایران نیست. خوشبختانه هستند کسانی که تلاش می کنندشان دهند که شکست های تاریخی و عقب ماندگیان از بطن جامعه ما نشأت می گیرد و نه از توطئه قدرتهای خارجی. اشتباه کردن گناه نیست، از خطا نیاموختن است که پوزش ناپذیر است.

سؤال اصلی آنست که چگونه می توان این نگرش بدبینانه و بغض آلود را تغییر داد؟

مسئله بر سر انتخاب بین «مقاومت» و «سازش» نیست. واقعیت اینست که هویت و تمدن غرب و شرق را نه می توان در یک بعد خلاصه کرد و نه آنها را از زمینه های تاریخی و اقتصادی آن مبری ساخت. چشمی که کثر و پیچیدگی غرب را نمی بیند و فرهنگ غربی را در جبهه طلبی مطلقش معرف می کند، با بغض ذاتی در تشخیص هدف به بیراهه می رود و اینچنین است که مبارزه با غرب جایگزین راهگشایی برای استقلال و تعیین هویت ملی و فرهنگی می گردد.

نظم بین المللی گرهمایی توطئه گران نیست بلکه از دیدگاه اقتصادی صحنه مسابقه ای است که هر کشور بر اساس تواناییهایش در به کارگیری نیروی انسانی و مادی خود میتواند مقام خود را

بیابد. در کنار این صحنه مسابقه، صحنه مذاکره ای نیز وجود دارد که بازیگران آن باید خواستار شناخت متقابل حقوق برابر و تفاهم باشند. در هیچیک از این دو فضا جایی برای حب و بغض نیست.

هدف از شناخت غرب و شرق ارتقا مقامان در صحنه بین المللی است و این امر جز با برنامه ریزی صحیح و دقیق، جز با تبیین هدفهای کوتاه، متوسط و درازمدت عملی نیست. برای پایش دادن به برتری طلبی و سلطه سیاسی - اقتصادی غرب، بغض نهادی ضد غربی ما ناگزیر باید زیر علامت سؤال برود. فرارفتن از بغض ها، زمینه شناخت متقابل را فراهم می کند. تنها با این نگرش سازنده است که جریان عقل گرا و انساندوستانه غرب (که در کنار سلطه جویی آن حضور دارد) می تواند خود را بهتر بنمایاند.

در عصر فرهنگ جهانشمول کنونی globalisation که در آن ارتباطات لحظه ایند، نه می توان منکر ارزشهای جهانی شد (که آزادی و دموکراسی و حقوق بشر شرق و غرب نمی شناسند) و نه چندگانگی و اختلاف فرهنگها را نادیده گرفت. گفتگوی تمدنها و همزیستی فرهنگها جای بحث ندارد. اما ما غالباً فراموش می کنیم که در یک رابطه سالم هر دو طرف حق دارند و می توانند برنده باشند.

پانویس ها:

- 1- Societas Iranologica Europaea
- 2- Pour une ethnologie du "superflu" en Iran.
- 3- elitiste et utilitariste
- 4- Fonctions manifestes et fonctions latentes
- کارکردهای آشکار به نتایج بارز و مطلوب عمل یا رفتارهای اجتماعی اطلاق می شوند در حالیکه کارکردهای ناآشکار از پیش تبیین و تسجیل نشده و شاید حتی ناخواسته باشند.
- 5- Iran beyond orientalism and occidentalism, iranian thinkers view points
- 6- Regard iranien sur l'iranologie europeenne
- ۷- روزی نیست که به یاد استاد گرانقدرم شادروان حمید عنایت نیستم که همواره تأکید می کردند: «بچه ها زبان بخوانید زبان!»
- ۸- بینش متأثر از غربزدگی آل احمد (که تاثیر غرب را تنها در خصوصیات کاملاً منفی آن ارزیابی می کند) همواره بر اذهان حاکم است. غرب ام الفساد یا شیطان بزرگ معرفی می شود و آزادی و دموکراسی غربی به بهانه ضعف ارزشهای اخلاقی در غرب بی بها می گردند.
- 9- Orientalisme
- 10- Globalisation
- ۱۱- مفهوم Ressentiment که ما آن را «بغض» ترجمه کردیم، توسط نیچه مورد بررسی کامل قرار گرفته است.
- 12- mensonge organique

راه دشوار تثبیت دموکراسی در ارمنستان

مجاهدین خلق ...

مجاهدین و واکنش خشمگین رژیم در اعدام زندانیان سیاسی متجر گشت.

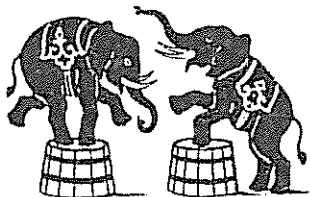
بعدها حمله نظامی عراق به خاک کویت و لشکر کشی آمریکا و متحدانش علیه عراق، مجاهدین را با مشکلات سهمگینی روبرو ساخت. اگر آنان علیه غرب موضع می گرفتند، پایگاههای خود را در همه کشورهای غربی از دست می دادند و اگر با غرب همصدا می شدند، از سوی ارتش صدام حسین سرکوب می گشتند. این برای مجاهدین یک بن بست جدی بود که آنان را مجبور ساخت ۶ ماه سکوت کنند و از هر اعلام موضعی پرهیز نمایند.

با روی کار آمدن دموکرتها در آمریکا، مجاهدین خلق به دنبال شناس تازه ای برای خود می گشتند. رد و بدل کردن نامه میان رجوی و بیل کلینتون، تلاش برای ارتباط با انتشار متوسط شهری ایرانی در اروپا و آمریکا از طریق ایجاد سازمانهای سیاسی - فرهنگی، انتشار نشریه ای به سردبیری هزارخانی و حضور مریم عضدانلو در اروپا و برگزاری جلسات سخنرانی و کنسرت و غیره، ابعاد این تلاشها را نشان می دهند.

اما تلاشهای دیپلماتیک متقابل جمهوری اسلامی و به ویژه ارائه گزارش کمال خرازی به سنای آمریکا در باره عملیات ترور مجاهدین علیه اتباع آمریکایی پیش از انقلاب، عملاً موانع بزرگی برای مجاهدین ایجاد کردند و سیاستهای جدید را با شکست تازه ای روبرو ساختند و به انشعابات تازه ای در این سازمان انجامیدند (فرینون گیلائی و ...).

با پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ۲ خرداد ۷۶، دور دیگری از سیاست رفع تشنج میان جمهوری اسلامی با اروپا و آمریکا آغاز شد. این امر با جدایی لایه های دیگری مانند چهره هایی چون متین دفتری از مجاهدین همراه بود. انتشار نشریه هزارخانی نیز متوقف گشت و کار انتشار نشریه "مجاهد" از سر گرفته شد.

اینک سرنوشت سازمان مجاهدین خلق به مثابه قدیمی ترین و گسترده ترین و منسجم ترین سازمان چپ مذهبی ایران، منوط به موفقیت یا عدم موفقیت خاتمی است. پیروزی خاتمی، قطعاً بر مشکلات مجاهدین خواهد افزود و شکست او امیدهایی را در آنان بر خواهد انگیزد.



صدور نفت) بدهد. روسیه هم که خود را مورد هجوم غریبان می بیند، نمی خواهد پسای انحصارهای نفتی به اندرونی اش برسد و می خواهد پس از سال هایی که در خواب غفلت به سر برده، اقتدار گذشته اش را بازسازی کند. جنگ روسیه و غرب بر سر نفوذ سیاسی در منطقه، خاصه بر سر تامین منافعی است که از قبل این نفوذ سیاسی عاید طرفین می شود و هیچکدام از بازیگران کوچک و بزرگ حاضر نیستند سهمی را که متعلق به خود می دانند، به دیگران ببخشند.

آمریکاییان توانسته اند چتر حمایت خود را بر آذربایجان تا جایی پهن کنند که زمامداران این کشور آماده شده اند پایگاه هایی در دریای خزر در اختیار آمریکا گذارند، و در عوض روس ها بیمناک از گسترش منطقه نفوذ ناتو و آمریکا، پیمان های عدیده نظامی با ارمنستان بسته اند و وظیفه حراست از مرزهای این کشور را به عهده گرفته اند. علاوه بر آن راغب اند که ایران و ارمنستان و یونان را به صورت محوری علیه تلاش های ترکیه، که می دانیم پشت سر سوداهای توسعه طلبانه آن آمریکا قرار دارد، به هم نزدیک سازند.

ارمنستان که گفتم در سال های گذشته علیرغم از سر گذاردن بحران های سیاسی و ضربه های ناشی از قهر طبیعت، مانند وقوع زلزله، توانسته با وجود آماده باش جنگی، حد معینی از شرایط دموکراتیک را برپا نگاه دارد و بلوک های قدرت، هرچند مافیایی، توازن نسبی قدرت را برای به مخاطره نینداختن موجودیت سیاسی کشور رعایت کرده اند، می رفت که دارای ثباتی گردد که یکی از ملزومات برنامه ریزی دراز مدت برای تعیین مسیر حرکت خود به جلو بود.

ترور و کشتار وحشیانه هفت تن از دولتمردان ارمنستان، از جمله وزیر سرکیسیان، نخست وزیر و کارن دمیچیان رییس مجلس نمایندگان ارمنستان، که به مثابه وزنه های توازن ترازوی قدرت به شمار می رفتند، این کشور را با بحران نویی روبرو ساخت، که سرانجام آن نامعلوم است.

بنا به دید ساده انگارانه از سیاست، که دولتمردان را به خادمان و خائنان خلق تقسیم می کند، چنین وانمود می شود که خادمان خلق حق طلبانه فریاد بر آورده اند که "به مکیدن خون مردم پایان دهید" و آتش مسلسل های خود را به سوی قربانیان خود نشانه رفته اند. شاید مخاطبان و آماج های این گلوله ها بدرستی انتخاب شده اند، اما نتیجه این حرکت، نه پایان دادن به مظالمی است که بر خلق و ملت می رود، بلکه تیشه زدن به ریشه نهال جمهوریت در این سرزمین چند وجبی است که می رفت با قوام فرهنگ دموکراتیک جای خود را در منطقه به مثابه یک عامل با ثبات سیاسی باز و تثبیت کند.

نوشتن درباره واقعه ای که در یکی از روزهای اواخر اکتبر ماه سال جاری در مجلس نمایندگان جمهوری ارمنستان رخ داد، بسیار سخت و دردناک است. کشور همسایه ما ارمنستان، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، استقلال خود را باز یافت و افتان و خیزان در راه استقرار جمهوریت دموکراتیک متکی بر پارلمان و کثرت گرایی سیاسی گام هایی برداشته است که در شمار جمهوری هایی آسیایی اتحاد شوروی سابق نادر است. در سال هایی که این جمهوری نوپا کوشیده است استقلال و آزادی به کف آمده را وثیقه ای برای پیشرفت و سربلندی ملتی قرار دهد، بوده اند روزهایی که گویا دست تقدیر تکرار سرنوشت تراژیک این ملت را رقم زده است، ملتی که در هزاره های موجودیتش روزهای کم شماری را آفتابی دیده است. ادامه جنگ و گریز بر سر قره باغ، بحران های داخلی خونبار و زلزله سهمگین سال ۸۸ این ملت داغدیده را به کنار پرتگاهی سوق داده اند، که برسنگ های قعر آن، هنوز پاره های تن قربانیان نمایان است.

ما مردمان این پاره از کره خاک، در میانمان فرزندان را می پرورانیم که خود را فدایی میهن و ملت و خلق خود می دانند. در ستایش شهامت و شجاعت و از جان گذشتگی فداییان خلق هایمان شعر ها سروده ایم و آوازه ها سر داده ایم و بوده اند فداییانی که از جان خود مایه گذاشته و موجب سربلندی نسل ها شده اند. همین تاریخ انقلاب مشروطیت خودمان را بگیریم. پیرم خان ارمنی و مجاهدانش، فداییان ارمنی آزموده در جنگ با عثمانی بودند، که استبداد صغیر را البته به همراه فوج های مجاهدین به عقب زدند و راه را بر پیروزی مشروطیت هموار کردند. اما از همین فداییان هم بوده اند که با نیت پاک راه جهنم را سنگ فرش کرده اند. عاملین واقعه پارلمان ارمنستان نیز شاید از همین نوع فداییان بوده باشند. گفتیم شاید، چراکه شواهد و قرائن جدا برای ارزیابی های محتاطانه تری را نیز باز می گذارد.

ارمنستان اصولاً در تاریخ خود با یک بدشانسی بزرگی روبرو شده و آنهم انتخاب سرزمینی است که بر سر راه لشکرکشی های بزرگی قرار گرفته است. از زمان هخامنشیان تا کنون این تکه سرزمین زیر پای لشکریان زور (نظامی) و زور (بنگاه های نفتی و غیره) لگدمال شده و هنوز هم به مثابه عاملی که با هیچکدام از محاسبات جور در نمی آید، نقش مزاحم را ایفا می کند.

نفت دریای خزر را که آذربایجان می خواهد دست در دست بنگاه های نفتی آمریکایی و انگلیسی استخراج کند، باید از خاک ارمنستان بگذرد و به بنادر ترکیه برسد چون هنوز ارمنستان خرده حساب هایی با آذربایجان دارد، می خواهد امتیازی بگیرد (قره باغ) تا امتیازی (تضمین راه

به مناسبت برگزاری کنگره چهارم اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد

کنگره مدارا و مدنیت

نهال اتحاد ملی ایرانیان در خارج از کشور ۸ سال پیش با تولد اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد در یک فضای پر تنش و کشمکش کاشته شد. این نهال با پشت سر گذاردن مراحل رشد خود و در روند دشوار سه کنگره قبلی، به تدریج جوانه زد و تکامل یافت. برگزاری کنگره چهارم اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد که در روزهای ۱۵ تا ۱۷ اکتبر برابر ۲۳ تا ۲۵ مهرماه در استکهلم برپا شد، نشانگر تبدیل آن نهال به درختی پر بار و نهادهی معتبر و فراگیر است که ریشه های محکمی در میان جامعه ایرانیان و جامعه سوئد یافته است. یک شاخص مهم کنگره چهارم، تقویت و تحکیم یک رفتار و فرهنگ اجتماعی مدنی و پیشرفته در برگزاری موفقیت آمیز آن بود. شاخصهای مهم دیگر ترکیب پر تنوع نمایندگان کنگره و نیز باز بودن درهای آن به روی همگان و همچنین حضور نمایندگان چند نهاد مدنی سوئد در آن بود.

برای سنجش میزان رشد و تکامل اتحادیه سراسری می توان و باید آنرا با وضعیت های همپراز مقایسه کرد. مناسب ترین شیوه این سنجش، مقایسه این کنگره با کنگره های پیشین و وضعیت دیگر تشکلهای ایرانیان در داخل و خارج از کشور و نیز تشکلهای موجود دیگر اقلیتهای ملی در کشورهای غربی است.

رشد کمی و کیفی اتحادیه سراسری ایرانیان ۸ سال پس از تولد، آنرا به نیرومندترین و بزرگترین تشکل دموکراتیک ایرانیان در خارج از کشور مبدل ساخته است. حضور ۶۳ انجمن ایرانی با گرایشات و اهداف متفاوت از ۱۷ شهر سوئد و قریب ۶ هزار نفر عضو، اتحادیه سراسری ایرانیان را نسبت به دیگر تشکلهای ملی کشورهای آسیای و آفریقای اقلیتهای ملی کشورها و ساکن اروپا بدون تردید در جایگاه نخست قرار می دهد. فراموش نباید کرد که زحمات بیدریغ و شبانه روزی کمیته اجرایی اتحادیه و به ویژه رئیس آن آقای اصغر نصرتی نقش بسیار مهمی در موفقیت آن بازی کرده است. اما برای تحلیل رشد واقعی اتحادیه باید آنرا از منظر دیگری نیز نگریست.

بدون چشم فروستن بر کاستی ها و نقاط ضعف اتحادیه سراسری که بدون تردید کم نیستند، کنگره چهارم اتحادیه را باید سر فصل تازه ای از بلوغ فرهنگی و رفتاری آن به شمار آورد. بر خلاف نظر برخی که معتقدند ایرانی ها قدرت تحمل عقیده مخالف را ندارند و در درون

هر یک مستبدی بالقوه خوابیده است که آنها را مستحق محرومیت از یک دموکراسی پارلمانی در کشورشان ساخته است، کنگره چهارم نشان داد که چنین نیست. مهمترین ویژگی این کنگره نهادینه شدن روحیه مدارا و تمایل به همزیستی و اداره اختلافات از طریق گفتگو در یک فضای آرام بود. برخلاف کنگره های پیشین دیگر کمتر کسی از انتقاد به عنوان یک ابزار حذف سود جست، این به معنای یکدست شدن و یا پایان یافتن اختلافات و تلقی های متفاوت درباره اهداف و الگوی کار اتحادیه نیست. اما این بار بجای بحثهای پایان ناپذیر و خسته کننده نفی گرایانه، کمتر کسی برداشت و تلقی خود را حرف اول و آخر می شمرد. گوشها برای شنیدن حرف مخالف باز شده بود. اهمیت نهادینه شدن رفتار غیر حذفی و بردبارانه در اتحادیه سراسری وقتی برجسته می شود که به حضور تنوع گرایشات و تمایلات و تعلقات فکری، اجتماعی، فرهنگی و انواع پیش زمینه های آکنورهای آن که پیر و جوان، چپ و راست، مذهبی و لائیک، متخصص و کارگر و هنرمند و زن خانه دار را در بر می گیرد توجه کنیم. چنین مینیاتوری از رنگها و تعلقات که براساس ایرانیت و دفاع از منافع ایرانیان در یک تشکل دموکراتیک به هم پیوند خورده، رنگین کمان زیبایی را ساخته است که علاوه بر کارکرد اجتماعی و فرهنگی و دفاع از منافع اعضا خود، یک اهمیت نمادین بسیار مهم نیز دارد. نباید فراموش کرد که مدیریت چنین تشکل گسترده و پر تنوع و غیر متمرکزی مشروعیت خود را هر یکسال یکبار بطور کاملاً آزاد از آرا مخفی و مستقیم اعضا خود می گیرد. چنین نمونه فراگیری از تشکل به دلیل تلفیق دموکراسی و تنوع و اثر بخشی در آن بدون آنکه طرح اختلافات در یک فضای دموکراتیک به هرج و مرج منجر شود در تشکلهای اجتماعی ایرانی کمتر نظیر دارد.

از نکات مثبت کار کنگره چهارم این بود که پیشنهادات و انتقادات برای اصلاح کمبودها پیش کشیده می شد و نه برای حذف عقیده و رفتار متفاوت. اگر در کنگره های قبل روحیه سؤ ظن و بی اعتمادی کار را در مواردی به پر خاشجوشی و کلام ناپخته و حذفی و هدر دادن وقت عمومی می کشاند در کنگره چهارم رفتار و عرف تازه ای نهادینه شد که مبتنی بر مشارکت اصلاح گرایانه بود. در پرتو چنین روحیه ای بود که نقاط ضعف و قوت کار

اتحادیه بررسی شد و گره هایی گشوده شد که در گذشته به جای باز شدن در یک جو عصبی کور می شد. به عنوان نمونه نه تنها نیازی به بحثهای پایان ناپذیر تا نیمه های شب احساس نمی شد بلکه کار کنگره با وجود کاستی های روز آخر آن، در مجموع در زمان بسیار کمتری پایان یافت. در همین زمان محدود مدیریت اتحادیه اصلاحات مهمی یافت و رهنمودهای تازه ای برای گسترش مشارکت عمومی پایه کار اتحادیه قرار گرفت. قرار برگزاری کنگره آینده در شهر گوتنبرگ و مشارکت افراد تازه در مدیریت برخی از عرصه های مهم کار مانند نشریه اتحادیه و غیره از نمونه های آن است. یک نمونه از پختگی و بلوغ اتحادیه در اصلاحات فوق طرح پیشنهادات مشخص و عملی به جای حرکت از مدل های ایده آل و تئوریک بود. گرچه بحث درباره انواع تلقی ها از یک اتحادیه سراسری ایده آل بطور طبیعی ادامه خواهد یافت، اما کنگره کوشش کرد که به جای پذیرش یک الگوی یکبار برای همیشه، میان اثر بخشی و دموکراسی درونی اتحادیه یک تعادل و آمیزش هماهنگ ایجاد کند و گام به گام همپای رشد صفوف خود به رشد مشارکت و دموکراسی نیز توجه جدی نشان دهد.

نکته مهم دیگر حضور قابل توجه زنان و نیز برای بار نخست جوانان ایرانی در کنگره چهارم بود. چنین حضوری که در دیگر تشکلهای ایرانیان و دیگر اقلیتهای خارجی تبار چندان مرسوم نیست، در تلطیف فضای کنگره نقش بسیار مهمی داشت.

از نکات مثبت دیگری که در کار کنگره چهارم بازهم نشان از بردباری و پختگی و همزیستی داشت، قدرشناسی از زحمات کسانی بود که بدون هرگونه چشم داشت وقت و انرژی قابل توجهی را صرف کار اجتماعی و ارتقاء جامعه ایرانیان در خارج از کشور کرده بودند. این یک عرف بسیار پسندیده بود که برای ارزش گذاری از زحمات این خانم ها و آقایان با گل و هدیه قدردانی شد. در یک کلام کار اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد یک الگوی تازه و کم نظیر از زندگی اجتماعی ایرانیان خارج از کشور است که مدنیت، فرهنگ و شخصیت جامعه ایرانی را در فکر و عمل بازتاب می دهد.

Price:

Germany 4 DM Austria 30 ÖS
 France 15 FF Sweden 18 SEK
 USA 3 \$ Italy 4000 L
 Other countries equivalent of 4 DM

بهای تکفروشی :

آلمان ۴ مارک اتریش ۳۰ شیلینگ
 فرانسه ۱۵ فرانک سوئد ۱۸ کرون
 آمریکا ۳ دلار ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
 سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان

Rahe Azadi

No. 68 / November 1999

راه آزادی مشترك می پذیرد:

- * نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
- * بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۳۵ دلار آمریکاست.
- * برای اشتراک راه آزادی کافیت حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
- * اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در آلمان :

Rahe Azadi نام دارنده حساب:
 637569108 شماره حساب:
 Postbank Berlin نام بانک:
 100 100 10 کد بانکی:

آدرس بانکی در فرانسه :

نام بانک: BPROP SAINT-CLOUD
 شماره حساب بانکی:
 CPTÉ NO 01719207159
 باجه : GUICHET 00017
 شماره بانک : BANQUE 18707
 CIERIB 76

آدرس بانکی در سوئد:

نام دارنده حساب:
 ATABAK F.
 شماره حساب:
 POSTGIROT
 شماره بانک :
 1473472 - 7

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.